

کتاب

تہ وائز

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ

تت

تألیف

الجزء ۱۷۴ ص ۲

رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

ص ۱۵۵

(متوفی سال ۵۷۲ هـ)

که مقارن بدنة مائة ششم هجری تألیف شده

باصحاب مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

۱۷۰۹۹۲۸

مطبع دارالمطبعین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرطایه کتابخانه کلاویه

طهران - مطبعة المجلد

یہ کتاب گارسی زیداز سے منتظر رہی ہے

30
63

كتاب



حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران- مطبعة مجلس

این اوراق بمقدار را پیشگاه استاد فاضل ارجند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانهای عمر خویش را وقف احبای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی بااساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس متبال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

عُمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیّه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است .

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدّم عهد زیرا که تاریخ تألف آن در حدود اواسط مائه

ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی (مابین سنوات

۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنه ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما

از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن

ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آبد از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان

شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از

شعراى استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ

عالی مقام بوده است .

۳ - حدائق السحر اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه

آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسی نگاشته

شده بوده از قبیل ترجمان البلاغه قرخی و تألیف منشوری در صنعت تلون

و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام گنثر الغرائب و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی

و غیرها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم.

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت.

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند، بعلاوه چون رشید از نقادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجت است. (۱)

با وجود چاپهای متعددی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزبور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحح و منقح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت. نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانبها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم.

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲)، کمالی (ص ۲۲)، قطران (ص ۹)، اذرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷).

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای مغنوی و مادی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده و خریداری جدی بجا نمانده و هر یسواد مدعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولذت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیکذارند این شعله حیان افروز که بر اثر سردی دم مستی کران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیم حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند .. داریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سمدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحققه پیش او آوردند (۱).... الخ ،

از این بیان چنین مستفاد میشود که سن رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولد او لا اقل جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد نبود نیز نمیرسیده زودتر از سال ۴۸۰ هم تولد نشده بنابراین تاریخ تولد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اثر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند، ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

تزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوفاء و خونساری در روضات الجنات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم .
از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء و

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است.
تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بن خوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلقی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

شرح حال رشید وطواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید وطواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میکرداشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای با او مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهین حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل :

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: « تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عمری و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت
محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی
دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال
خود مسبوق کردم و بشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که
در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن،
چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار
افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب
نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده
و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از
ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل
کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است.

پس از مرتب کردن ترتیب اولی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس
را بغایت مصحح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها
و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه
اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار
دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست.
بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السحر در پاریس بانجام رسید
بطهران برگشتم و موفق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون
علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب
گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام
اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این
شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ
نفرموده و بهترین لذت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان
نهادم، معظم له مرا در طبع آن مشوق آمدند و آنرا گرفته ی سرمایه شخصی بچاپ
رسانند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز میکند چنانکه گوید:

سی سال شد که بنده بصفّ نیال در	بودست مدح خوان و تو برتخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد	چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول	در دل بطول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چومخدوم شد ملول	جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱)

ایضاً:

خدایک انا سی ساله مدح خوان نوام	ز مدحت نو شدم در همه جهان مذکور
گر آسبای بلا بر سرم بگردانند	ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان انرض	که شد ا لوف دل من ز خدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس درواقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و با اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزید نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید.

عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده. درطول مدتی که رشید در دوات اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر مبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤگد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و او را حسن مجالست رشید و ظرافت او در کلام خوش میآمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که «امر داده بود در بهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرگرکی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرک نیست بلکه

(۱) - بهانگش ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۲

آینه ایست که من آنها از پنجره بیرون آورده ام، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱).

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید: «در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگاران سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور و باحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شگر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آب و امرو و انواع نمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد ناهای باسبک روحان ساعتی تماشا کند، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر [ی] بتصحیف، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است. (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم گل چه رشید با اصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده:

ز آن بر سر تو موی می بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر نو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بنحمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که بعربی درمدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :
 سَرَتْكَ الْهَوَىٰ فِي قَلْبِنَا اِشْتِيَاقًا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و براو متغیر شد.

رشید جثه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهر آ درست نیست . دولتشاه میگوید: او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند. (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه انسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت
 اَلْمَرْءُ بِاصْغَرِيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲).
 علاء الدین انسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ هجری ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه نمرود و عصیان پیش گرفت و روز بروزین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنک و لشکر کشی از طرفین کشید.

در سال ۵۳۶ هجری موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از کورخان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت انسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری

(۱) در تذکره دولتشاه طبع پرفسور برون این کلمه بخلط فرستك چاپ شده (۲) تذکره دولتشاه ص ۸۷

مناسب دیده بمرو پای تخت سلطان آمد و آنجا را بیاد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم با خود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیسد تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید وطواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل وی بر آمد

و امثال این او را قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منعص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عنبرها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مفاصه هلاك كنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شد نشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بمیچون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجرى بود این دو یبى بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز يك حمله هزارسف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هرروز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب، سقى الله عراص رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رها نده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل هنشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲). مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲

(۲) برای شرح حال اورجوع کنید بباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۰ بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

[بقیہ صفحہ ی]

بعد از این اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت
و در آنوقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان
ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید
در محرم سنہ ۷۴۰ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت
کمال الدین آنجا رود چون جند رسید کمال الدین مستشعر شد
و بالمشکر بگریخت و بجانب رودبار رفت و بعد از وقوف بر استشعار
و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان
اورا مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا
در آن بند هلاک شد و کمال لدین را بارشید و طواط قدیمآوستی و مصافاتی
بودست اتسز را تخیل کردند که و طواط از حال که ال الدین واقف بودست

بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاید و قطعه
 هاست (۱). و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدین
 ابوالقاسم محمود مینامد از مدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته
 چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند:

که چو او در جهان نشد موجود
 گوهر کان محمدت محمود

 در میان هنروران محسود
 که بردشان مه دو هفته سجود
 مویشان درخوشی چو عنبر و عود
 شکر تو چون عبادت معبود

بردی دل و نیست بر تو تاوان

آفتاب جلال و عالم جود
 خان عادل کمال دولت و دین

 از عطایای جزل تو شده ام
 تو یک مه سه مه رُخم دادی
 رویشان در کشی چولاله و کل
 لاجرم شد فریضه بر جانم

و در قصیده ای که مطلع آن اینست:

ای روی تو آفتاب تابان

گوید:

کردون و نجوم او فرمان
 بی خوف کمال او ز نقصان
 مقسوم شده است رزق انسان
 بر نامه حد گشت عنوان

جانی مرا و بلکه گرانایه تر ز جان

خاقان معظم آنکه اوراست
 فرزانه کمال دولت و دین
 ابوالقاسم آنکه در کف او
 محمود که نام فرخ او

و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است:

ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان

گفته:

یابم ز دست جور تو یدادگر امان
 از رهگذار کینه او چرخ بر کران

یدادگر توئی و بهمد کمال دین
 خاقان نظام دولت محمود آنکه هست

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنا برین در
 عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید: والی جند
 کمال الدین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدین

است نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسار و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کین بنده ایست بحر عدن (۱)
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که صدر جریده مراست در هر فن
بمثل من نشود تا قیامت آبتن
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
خمیده گشت مرا قامت چو سرو چمن
چگونه صبر کنم بر شمات دشمن
اگر تراست فراموش حق خدمت من

خدایکنا دانی که بحر طبع مرا
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان
منم که بیت قصیده مراست از هر علم
من آن کسم که ز ماه ز جنبش افلاک
خدایکنا من بنده را ز قهر عدو
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
ز ناز دوست همی گشتی ملول کنون
مرا مباد فراموش حق نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)
ز بندگی نگردم بغیت و حضور
تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور
.....

خدایکنا سی ساله مدح خوان توام
گر آسیای بلا بر سرم بگرداند
منم که با صدمات بلا مرا دادند
بقهر باد ز من راحت حیات اگر
.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بغیض عطای تو مستقیم امور
که شد آلف دل من ز خدمت تو نفور
که هست عقل در اظهار صنع او معذور
.....
ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دیور

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع
شدم بسی قول تو منتظم احوال
خدایکنا گفتند حاسدان بفرض
بحقّ صانع هفت آسمان و هفت زمین
.....
که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

یادشاه زمین و شهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طبع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید:

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
پنرفتم از خدای کزین پس نباشدم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلینم هم شاعر فصیح
ابرست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آکنند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی
تو حافظ منی و ناشد ز کرک باک

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
با هیچکس مخاصمت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از تر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب پیام هم حکم بنان
آراستست عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار حادثان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم:

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضوتی که خاک جنابش کشیدمی
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار
اقبال بی نهایت درگاه فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

وز هجر این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده پینا گذاشتم
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز بیند این در فرخنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و ما يك قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود. گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیکناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بطلم ذیل

دست ظفر بقوت تیغ خداگان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاريخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ از بیابان (مفازه) (۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم . و این در آیامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا (۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افتد :

جمعند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهها فلک از سیاست می لرزید بیش تو بطبع بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه ملک بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لااقل از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این آیام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چایی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المفارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین قطعه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والنحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۲ ج ۲]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که از عهد استیلای تاتارها بعد معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید وطواط بعد از اتسز لا اقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفة پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشت	عدل پدوت شکستها کرد درست
ای بر تو قباى سلطنت آمده چست	هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقائه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کلی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ بیعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که وطواط در گوشه عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی جونی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکانبه میکرده است ، و طواط باو مراسله ای می نویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزه ای از یکنفر خربنده نیشابوری برسبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید:

حریم او بامان همچو یضه حرمت
که یضه حرم است و چو روضه ارمت
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و نظاهر عجبست
که پیش درگاه او پشت آسمان بختست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخایر عقی طویل آن قدمست
بالم اندر چون جد خویشان علمست
که بر صحیفه اقبال نام تو رفعت
همه مصالح دنیا مگر نکین جست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمت
روان حاسد جاهت نشانه الست
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندیمست
یکی عدیل تقست و یکی ندیم نیست
چو دولت تو فروز و چو حاسد تو کست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمت
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنین مفاخر آن خطه را بست و لیک
پناه دونه حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزانه و خداوندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
ضیاء دین پیمر تو آن سر افرازی
معلقست بفرخنده کلک میبونت
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
بنظم و ثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمیر ناصح صدرت خوانه طربست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی تو
همیشه نا که حدوثت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پرانده و رخس دژ مست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضلاى مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است .

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر ناینبای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابى مینموده و بر فراق پسر میگريسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشدم از حادثات امان
باقامتى ز بار عطای تو چون کان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
بر خود همی پیچد از این غم چوخیزان
دارد دلي سبك ز غم و اندمی گران
کارش رسیده از غم تیار من بجان

صدرا بفر تو که نهستم بهر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موکب حشمت زیر چنگ
من کرده خویشان سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکرّمات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والدۀ کننده پیر من
دارد سري گران زدل و خاطري سبك
جانش رسیده در کف تیار من بلب

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
پوشیده رفت خواهم از او کز گریستن
یارب چگونه صبر کند در فراق من
هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا
از زخهای پنجه و از بادهای سرد
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
حالی شکفت دیده ام امروز من از او
شد نا کهان ز عزم من آگاه و ز جزع
فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا
کز حق این ضعیفه بیچاره نیستی
در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر
غنا و حسرتا که رساند بن همی
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
نیار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
جز من که گفت داند مدح ترا سزا
آنم که در دقایق تازی و پارسی
آن پیشوای معركة دانشم که من
از صوت من خجل شود العان عندلب
حسان کجاست تا که در آموزش سخن

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
بر نندد اشک دیده او راه کاروان
آن طبع نا شکیش و آن شخص ناتوان
روئی چو مغز نار و سرشکش چوناردان
بر چون بنفشه دارد و چهره جوزعفران
یارب تو آن غریب مرا باز من رسان
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
خاشاک شد دو گوهر تاباش نا کهان
مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان
در محفل صدور مرا باشدی مکان
یلک سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار کردن و یکپاره کردن [۱]
وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
مقدار آن ضعیفه که گفتم نکو بدان
تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
جز من که کرد داند وصف ترا بیان
دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
هرگز سیر نیفکنم از تیر امتحان
وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسرخوار زمشاه ، طرف بی مهری این
پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تسز مگوید:
بشو از احوال من لختی که خود احوال تو
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر
بنده صدر توام پرورده درگاه تو
در تنای تست صیت من بگیتی مشتهر
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر

با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
از قبول تست نام من بهالم داستان
نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حدائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن
دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید:
اثر آل و دودمان نبی و وصی توثی
و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز دهی ملک تو قوی ندارم بر زبان
دیده ما بینا و دل ما ساکن و تن ما توان
محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
روی او گشته زاحداث زمان چون ضیمران
قطره های اشک را چون دانه های ناردان
تاخته بر جان سپاه و ساخته در دل مکان
وز رکات دور کی مادی رخ من یک زمان
کردت خواهد بدار و گرنی خواهد بران
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
سازم اندر حورۃ خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو
نور چشم و زور جسم او روده یکسره
موی او گشته ز آفات جهان چون فسترن
از طپاچه گشته رخسارش چونارویس برو
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا
ار ساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
خان و مان دادم ساد و هست امید من آنک

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیته
و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹، چه و طواط در ابتدای
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:

خسروا از زخم تیغ تو در اکفاف عراق ماند خواهد ماطرانرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصرة الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
داشته و او را مدح میگفته و از او صلوات و وظایفی دریافت میکرده است و این
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبهه ای با اسبی زین و ستام کرده برای و طواط
بخوارزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
آورده است (۲).

از شرح حال و طواط بیشتر از این اطلاعی بدست نیامد، اگر مجموعه رسائل
فارسی او یا لااقل چند رساله ای که از او در لندن گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ میداند (رجوع کنید
به Ed. Browne, Ibn Isfandiyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری، جلد پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمه تاریخ طبرستان: انگلیسی قلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم باقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از باقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول باقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طواط در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طواط در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

باقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحر بی نظمی میگردویتی دیگر بیحری جدا گانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)»
باوجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نشر اهمیت نیافته و باقوت شعر او را پستتر از نشر می شمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استاد شمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السحر، و حدودنا (در این مورد اشتباهاً

۶۷۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار.

(۲) معجم الادبیا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبیا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیاتر از هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مَرَّع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مَرَّع و بعضی ابیات آن مَرَّع مع التَّجْنِیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مَرَّع بوده باشد خواه عبری و خواه بفارسی (۴) ».

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظم است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی. تقی الدین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) ». صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنیفات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در -خنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است.

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است.

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکره دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراءالنهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نساوور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و ملکتداری و زرّای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراءالنهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم بپعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال آیام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسزخوارزمشاه در خوارزم در آن رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و وطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن آیام پیش هر عالم و وزیر و با در گوشه هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب قدون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که باقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم پردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز یابگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرد است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرد و واسطه بر می انگیزته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هر گونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانهها میکرد است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میگرفته است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیکفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضا ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضا ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضا ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضا ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دوره ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضلاء عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جابر آلہ زمخشری ، قاضی بعة وب جندی ، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب ، امام حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲) ، بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف [۲] ، امام سدید الدین بن نصر الحامی [۴] ، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵] ، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیامی که در نیشابور بوده [۶] ، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر .

رشید بگفته بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ابراد میکرفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثرا را هجو های رکیک گفته اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر پیشم می کشیده و دیگران را

[۱] حدائق السعیر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البلقا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۶۲ ج ۱ [۷] تذکره قهی الدین در شرح حال رشید [۸] تذکره دولتشاه ص ۸۷ .

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و شر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر گیتی سیریر	کو در قنون فضل جوانی چومن یار
حقا که تا بدر پسند است دهر را	آثار من قلابد اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب بخوارزمشاه :

دور از تو مدتی من مگین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من احوان روزگار
دلتنکم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لمی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مغفرت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران	وز ثرمین گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوقند	این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندیده	در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فرود چرخ
به زین نگر بن که اگر حالتی [۲] بود	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبّری نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] ح'الت بمعنی مرگ ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمده رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائى که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائى او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوى که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائىها از مسائلى بوده است که لابد امثال و اقران او را مى آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امید داشته است و خود رشید مکرر از حسادت و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که طواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وادارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینى فراهم شده و خود او میگوید:

<p>خدايکاما امروز قرب سی سال است ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم منم امم همه اهل فضل و شخص مرا همه افاضل کتبی بدست من باشند اگر بنظم گرایم کلام من حکمت بنظم و ثر من اندر نهاده اند هر آنج تفاخرم بتزاد و تبار رسمی نیست لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است چو مصطفی تو همی باش در میان منم</p>	<p>که بر بساط توام که جبین و گاه لبست بآزمایش در مجلس تو این عجبت ز علم و دانش هم طیلسان و هم سلبست بدان مثال که مهره بدست بوالعجبت [۱] وگر بثر در آیم حدیث من خطبست دقایق عجبت و لطایف هرست زاد من هنر است و تبار من ادبست صحیفه هنر من جریده لقبست همیشه تا که بود خار هر کجا رطبست که در میان لهب خصم تو چو بلهبست</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و در ضمن قصیده ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین

موضوع را میگوید:

<p>مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند بذرفتم از خدای کزین پس نباشم</p>	<p>بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان با هیچکس غناست از روی امتحان</p>
------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------

اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن

در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد.

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطان

از جمله فضلائی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزمان امام حسن قطان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اُخرب و اُخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقیکه قراختانیان در جنگ قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطان نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موفق نشد و کتب علامه مزبور بیاد غارت رفت حسن قطان وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب با اشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگوئی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطان مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگوئی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشای

جوینی بقلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: «در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از پدیمان بقصد قتلش باو جمله آورده؛ چون صبح شد ندیم را خواب را و فرمان پکشتنش داد ندیم گفت چه کنایه از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو کنایه صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف یغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خودش در گذشت «سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درشیهائی که سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائبه ختم شد.

رشیدالدین و زغخیری

از جمله فضلا و اهل ادبی که رشیدالدین و طوطا با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد بخوارزمی زغخیری (۴۶۷-۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیّه (کرکانهج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عده زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طوطا چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزغخیری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زغخیری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی یش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس ازچندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام بااستاد

مزبور مینویسد و از او تمنی میکند که بخط خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدین نیز مثل سایر طلاب بتوانند در مجلس درس او حضور بهم برسانند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البته برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و الا خود او در آن ایام فاضلی مشار الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقیق را بطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم:

در باب ظی جمع ظبه (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخط خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات و اصل آن ظه است، رشید اعتراض نموده و گفته است و اوی است و اصل آن طبه است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیدش اوفرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البلاغا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بلافای زبان عربی در سن ۲۹۶ - ۹۲۸ طبع رسانیده و کتاب رسائل البلاغا در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در مصر چاپ شده.

و آنرا بد از نحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، و طواط باردیگر کتاب سرالصناعة تألیف عثمان بن جنی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جنی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدین خطی را که در باب یائی الاصل بودن طلبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کشاف [۱] راجع بمنسوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیهیچوب بن شیرین گفته بوده است که در آیام فراغت نکته مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین آیام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

اما این قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الاتساب

[۱] کتاب کشاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراءالنهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بذهب ابوحنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، جند بفتح جیم و سکون نون و دال ، البر الدین اخسیکتی گوید ،

رام از در روم تا خط جند

با خاک در تو بود پیون

فرخنده مثال تو که او راست

پیوست بدانکه جهش را

سمعی ورق 137a و معجم البلدان باقوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سمعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند.
رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سهر قدر را خورشید و ماه
وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماید بوی وفا	که هیچ انس نباید ز هیچ جلس مرا
فردگان را همدم چگونه بر سازم	فردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است	ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست	که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	بژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی از جویی رسد امروز	وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش	صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهیر جبریل و صور اسرافیل	غریب سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگاه سماع	طراوت تقیات زیور گاه ادا
صریر خامه مصری میانه توقیع	صهیل ابرش تازی میانه هیجا
نوای بارید و سار مطرب و زمزم	طریق کاسه گر و راه ارغنون ویتا
صغیر صلصل و لحن چکاوک و ساری	تغیر فاخته و قنقه هزار آوا

نوازش لب جانان بشر خاقانی
 سرا آژین همه اصوات آن خوشی نرسد
 چنانکه دوهیم بی زحمت کبوتر و پیک
 درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
 از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 پدید که عبدکم در جهان بفر رسید
 و گر بکوه رسیدی روایت سخنش
 ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
 ز نظم و ترش پروین و نعل خیزد و او
 بهار نش همه چون آفتاب و طرقت آن
 برای رنج دل و عیش بد گوارم ساخت
 معانیش همه یاقوت بود و ذر یعنی
 زبون ترا زمه سی روزه ام می سی روز
 بصد دقیقه ز آب درمته تلخترم
 طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
 سال عمرم از او بیست و پنج بخیردم
 مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
 که او پنج انامل بفتح باب سخن
 حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری پیرده علقا
 که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
 صبا چو دهد و محبت سرای من چو صبا
 همی سرایم یا آیتها التلا ملا
 دو نو بهار کز آن عقل و طبع یافت نوا
 بهار خاص سرا شعر سید الشعرا
 که نظم و ترش عیدی مؤبد است مرا
 زهی رسید جواب آمدی بجای صدا
 بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
 بهم نماید پروین و نعل در یک جا
 که نعل و پروین در آفتاب شد پیدا
 جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا
 مفرح از دُر و یاقوت به برد سودا
 مرا بطنر چو خورشید خواهد آن جوزا
 بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا
 بهادش بیهای هزار و یک اسما
 شش دگر را شش روز گون بود بها
 گریخت در کنف او بوجه استسقا
 ز هفت کشور جانم برد قحط و غلا
 که سوخته شدم از مرک قدوة الحکما [۱]

مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مرثیه و سرای پرست خاقانی بوده است. خاقانی را در مرثیه او قصاید و ایات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید:
 از دولت هم بود همه مادت طبعم
 زو دیو گزیده و او داعی انصاف
 زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان
 چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ هجری گفته و در آن بعکیم جلیل القدر خراسان عمر خیم
 شاره میکند معلوم میشود که صیت اشتیاق این حکیم در آن تاریخ بکاف شروان نیز رسیده بود
 خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نمایند یعنی قریب بهشت سال
 بد از فوت او [رجوع کنید به حواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو هم شرد رفت آن همه فروغ و صفا
که در میانه خارا، کنی ز دست رها
که بر کشیده جق بود و بر کشنده ما
بقای نام تو است این قصیده غرا
خنک تو کن همه دولت مسلم است ترا
دمش بند که خر گنگ بهتر از گویا
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
جواب ندم، آلا آنهم هم السقا
دهد جواب بواجب که اخیوا فیها
وگر شوند سراسر درختک دانا
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم ازم بود
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
جهان بخیره گشی درکسی کشید کمان
از این قصیده نمودار ساحری کن از آماک
بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد
اگر خری دم این معجزه زند که مراست
کمان گروه کبریا ندارد آن مهره
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
که خود زمان زمانی ببسکاه جیم
محققان سخن زین درخت میوه برند
دعای خالص من بس رو مراد تو یاد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنج سال داشته [۲] و چون تولد وی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت هم او کافی الدین از اشعار تحفة المراقین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت
دانت کر اهل نطق یشم
زین کله بکله بقا رفت
سالم در بیست و پنج در کوفت
از شادی آن برد یشم
ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال یانصد هجرت شناس و بس
خلقند متفق که چو خیاقانی نژاد
و در قصیده حبسیه خود میگوید :
چو من ناورده یانصد سال هجرت

کان یانصد دگر همه دور محال بود
آن یانصد دگر که نه دور کمال بود
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
دروغی نیست با پُرهان پهن میا
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

یانصد هجرت چو من براد یکاه

ماز دو گاه کنم دمای صفا
[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است.

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گر چه کان خرد مرادانی	عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم	متورع بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن	شارح رمز های یزدانی [۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[نقه حاشیه صفحه قبل]

ریو Rieu را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :

خاقانی در قطعه ای میگوید :

چون زمان عهد سنائی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بزنین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری نور بزد ... الخ

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی نایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به 558, 1549, Rieu, Cat. of the pers. Mss.] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود جواشی چهارم مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات او و تحفة العراقرین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد. قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کمالی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود.

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین

احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود میگوید :

شاعر مطلق منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر می‌شده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حقائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

دل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بزمین ساحری شد زیر خاک خاک شروان ساحری نو بر بزاد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنهای زده و در حق او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش گوهر که زاده سخن تُست خصم تُست
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زرنینی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعریست فعل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که بُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست کاندر قصیده هاش زند طعنه های بُست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن زخاره زاد و زوگشت خار هُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بُزینه دست بادر زند نُحُست
حبست این ز گردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بر گران جانی
سخنت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت که دور چشم بد از کلاه من بویرانی

(۱) حقائق السحر ص ۸۲

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حیلہ کنی تا فروخت بتوانی

.....
که در زمانہ منم همزبان خاقانی
بتو چه مانم و ویحک بمن چه می مانی
که این زیدی امروز تو نه حسانی
که احمقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاطه هوس افرای عقل گاه
جز بر دو گو پیازہ بلخیت دستگاه (۳)
کس گو پیازہ تو نیارد بخوان شاه
گر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه
گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه
زرنیخ و نبل را توان داد دستگاه
وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه
دری بدزد از این صدف آسمان پناه
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
یا در سیه سید شب و روز کن نگاه

.....
اینجامسیح و طومی ، آنجا خر و گیاه (۴)

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست

.....
زبان بُران زمانہ بگشتن اند مگوی
سقاطه های تو آنست و سحر من اینست
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما
آئی چو سیر کوبه رازی یانک و نیست
دیگ هوس میز که چو خوان مسیح هست
بد شری و رسایل من دیده چند وقت
زرنیخ زرد و نبل کبود ترا برد
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
سحر زبان سامری آسای من بخوان
عقدی بیند از این گهر آفتاب کان
موی تو چون لعاب گوزنان شده سید
باری از این سید و سیاه اعتبار گیر

.....
خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

(۱) يك قسم پیازجسیم سفیدرا در اردیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیازخوارزمی
میگویند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بمقتضای ابیات هم بی نهایت مغلوط
چاپ شده .

(۳) جعفر طبخ کننده بتری بوده در بلخ که گویا پیاز مطبوخات او را میگفته اند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویا پیاز مخصوص شخص رازی بوده و
سیر کوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب
نسبت کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویا پیاز بوده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوهاب بن محمد الحسینی متخلص غنائی) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

را در جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
که گر بذكر تو دیگر قلم بگردانم
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
پس این زبان چو تیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی یاراید
رفت قدر تو یای شرف	تارك مشتری همی ساید
توئی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نپوشاند	دهر عزّ ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	بیقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	ز نك از تیغ فضل برداید (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بگشاید
علمها هست بس شریف کزان	طبع من يك زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	هتم سوی نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
مّتهم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طیبتی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نیفزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۲ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح می‌گفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم‌شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد می‌گفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر می‌گوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر	فضایل هست ذات را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت	هنر با طبع تو بسته است یمان
شمار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لبتهای آزر	ترا در شر حکمت‌های لقمان
تن مطروح را جاء تو قوت	دی مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	پری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر می‌گوید در باب اعتذاری که ادیب از

او خواسته بوده :

طبع ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که دُر همی زاید
لفظ تو گوش و کردن معنی	بجواهر همی بیاراید
شر تو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سبق دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را	صبه ل فکرت تو بزدايد
اثر چار طبع در دو زمان	يك هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارك فلك ساید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بگل آفتاب ننماید
خشم اگر زشت گویدت دریا	بدمان سکی نیالاید
کلك پیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلك فضلی و مآثر تو	چون فلك تا ابد نفرساید
طبع آن بوته شد که جز دروی	عقل زرّ هنر نیالاید
نایات فلك بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می باید

همه آفاق را بیساید
دارو از گفته تو فرماید
هر خطایی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگرست بستاید
جز بدان جان همی نیاساید
ببند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نگزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کز طبع تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیم خطاب کردستی
عندلیب است این رهی که بمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتداری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گریشگری
اینکش همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی و بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام کوی تو
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو
چو گان هیچکس نر بوده است کوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صد هزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و تسلی بیوی تو
تشریف داده ای ز خود این است خوی تو
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
جانم ز هجر روی تو در آندم است و بس
تو یوسفی بعزت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا پیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسبیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلّ آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو عابر سبیل آمد
خنجر صبحدم کلّیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو بس دلیل آمد
مر هنا را دلم عدیل آمد

پیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامه تو قصیر و ز سعیش
ساحکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت که نطق
تو اجلی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
مر آلم را تنم ملایم گشت

عقل را سخت مستحیل آمد	صبر کردن ز طلعت چوتوئی
قطعه من از آن قبیل آمد	هتایی که در مرض گویند
شاید از شعر من علیل آمد	در فراق تو سخت معلولم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید:

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
کآن خان بزرگ و این تگین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکن است	این شعر مکان او ندارد
رایش بگه ثنا رزین است	طبعش بگه سخن لطیف است
حال وی و شعر او سنین است	حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل‌القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرده او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید:

آن مجمع بزرگی و آن مفر تبار	صدر زمانه همه اسلام مجد دین
جوینده‌ی ز خدمت در گامش اعتبار	آن افتخار آل پیبر که آسمان
.....
کز من همی بر آرد دست فلک دمار	ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
فرسوده گشت جان من از دست اضطراب	مالیده گشت شخص من از پای امتحان
بر من همی خورد فلک سقله زینهار	در زینهار دولت تو آمدم از آنک
امروز نیست هیچ امان جز درین دیار	جویم همی جوار تو کز جور حادثات
ای ابر مکر مات یکی بر سرم یار	تو ابر مکر مات و بارائت نعمتست
اندر سفینه کتف خود نگاه دار	شخص مرا ز آفت طوفان نایات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب با ادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید:

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌ای باو میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 بساحت تن و از جان من بهم کردند
 قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزن
 جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
 چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
 همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
 جهان ز شعر تو یوشد ملابس زینت
 مثابیت ترا در هنر رفیع و منیع
 بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
 ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
 بزدن چو توفعل و بدادن چو توسهم
 تراست هر چه معالی است اندک و بسیار
 توثی امیر امور ولایت دانش
 سواد خط تو گلیست بر ریاض صُغف
 چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری
 چه عهد بود که در مجلس مقدس او
 چگونه صبر کنند از مکارم و افضال
 اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
 همی تواند در حبس دیدنش گردون
 رسید شعر توای بی بدیل در هر باب
 بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
 بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
 تبارک الله هر گز بود برغم فلک
 رسیده از کنف جاه تو بحسن حصین
 ثنای تست عدیل زبان من پیوست
 همیشه تا که بود در بساطه کبیتی
 بتو مراسم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
 قصیده تو زول و سیاه رنج رحیل
 قصیده‌ای همه اطراف اوشفای علیل
 کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
 که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
 مگر تو داری میراث معجزات خلیل
 فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
 ولایت ترا در سخن عریض و طویل
 بفضل بر همه کیتی ترا بود تفضیل
 شماست طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
 زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
 تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
 در آن ولایت جز ثوهمه غریب و دخیل
 کز دست چشم عروسان نظم و تر کعبیل
 که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
 بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
 کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
 چه شد ز برج یرجست شمس را تحویل
 کشیده بادا در دیدمهای گردون میل
 بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
 چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
 از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل
 مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل
 رسیده از اُطَف لطف تو بظل ظلیل
 اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
 یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
 بتیغ حادثه روز کار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

نظام معالی علی بن جعفر

.....

ترا حادثات جهان مستگر

اجل مجد دین صدر آل پیمبر

.....

اگر داشت يك چند اندر مضیقی

وز آن روز شوریده اندوه کم خور	از آن حال آشفته اندیشه کم کن
نه در بویه حاصل شود صفوت زر	نه در غنچه کامل شود نکبت گل
چو از زخم خایسک تزیین خنجر	ز احداث چرخست تهدید مردم
درخت امان و امانیت در بر	خداوند را شکر کاسروز آمد
ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر	بنعمت نوید آمدت چون فربدون
چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر	برون آمدی از مضیق نوائب
باوصاف تو گشت عالم معطر	بالطاف تو گشت کبیتی مزین

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکرها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: «حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست» اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱].»

نثر فارسی رشید و طواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضلاء همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعبادت زمان

در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی در عهد خود از منشیان زیر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است.

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نخبجویانی که کتاب خود را بنام شیخ ابوسبها در خان ایلکانی جلایر (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خشاب [۴] اقتباس نموده است [۵].

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل إلى الترسل نام دارد. وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدین شرف بن المؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریة بغدادك [بغداد] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۲۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold, Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گزیده و هفت اقلیم.

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفثة المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶.

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خشاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نقائس الکلام و هرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نقائس الکلام].

[۵] - کشف الظنون ذیل دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup. pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زيادى از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حاليه در موزه آسيائى انجمن علوم لنين گراد [۱] مجموعه نفيسى از رسائل و بعضى قصايد فارسی وجود دارد كه سابقاً در اداره السنه شرقيه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستى كه از كتب فارسی آن اداره طبع كرده بتفصيل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هريك از رسائل آن مجموعه را ذكر نموده است .

قسمت زيادى از اين رسائل بقلم اتابك منتجب الدين بديع كاتب جوينى ديرسلطان سنجر و خالجد عطا ملك مؤلف تاريخ جهانگشا و بقلم همان كسى است كه شفيع رشيد وطواط پيش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصور كرده است كه اكثر مراسلات اين مجموعه بمناسبت آنكه قسمتهاى ابتداى آن از اتابك منتجب الدين است از اوست حتى بعضى قصايد مصنوع آن مجموعه را هم كه در مدح اتسخوارزم شاه سروده شده با احتمال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفيسور بارن تولد احتمال آنرا داده است كه بعضى از مراسلات اين مجموعه كه از طرف خوارزمشاهيان نوشته شده بقلم رشيدوطواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنكه آن مجموعه را ندیده ام قطع دارم كه عده بالنسبه زيادى از آن رسائل همانطور كه استاد محترم بارن تولد حدس زده از رشيد است چنانكه بعضى از آنها نيز بقلم شاعر معروف فرید الدين عبدالواسع جيلى غرجستانى است .

از مراسلاتيكه مسلماً از رشيد است يكى مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نویسد » ؛ نجیب الدین عمر چنانكه سابقاً هم گفتيم و از مجموعه رسايل عربى وطواط بر میآید برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - *Musée asiatique de l' Académie des Sciences*

[۲] - *Baron V.R.Rosen Institut des Langues Orientales*

[۴] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۵] - *Professeur V. Barthold, Turkestan ,33*

[۶] - رسائل عربى وطواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله. » این شخص همان منتجب الدین اتابک بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رها کرده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست.

بعد از این دو مراسله تا نمره ۹۸ ورق ۹۲b گویا هرچه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته: بفلان نویسد، یا ایضاً من انشائه، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست، اینک صورت مراسلاتی که ظن نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزین:

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نوبسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در نهیت بیرون آمدن از میان غز.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسپهسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماج نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدنیا و الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در نهیت آنک اورا

[۱] - حدائق السعرج ۲ ص ۶۸.

[۲] - نمره ۵۷ ورق ۶۲b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنگ غرر هاندو بترمد آورد.

شاه خراسان [۱] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والده او

خاتون ملكه مهد عراق بر دالله مضجعها و سقى روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

السجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملكه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن

ابی علی [۴] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفهلار اجل کبیر ناصر الدین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۵] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُرا خان پسر خاتون ملكه مهد

عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اصیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان بر گزیدند و او از آنسز در تسکین فتنة غز استعانت جست وبعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آبی آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشانندگان سنجر و از دوستان علم و ادب بوده ، عبدالواسع جلی از مداحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۴] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۵] یکی از امرای طایفه غز که سابقاً از خدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالیهای امیر قباچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز خراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقه دوستی که با آنسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان پیاری طلید و آنسز بخراسان آمد و بهرستانه ***

f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.

f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.

f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.

f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.

f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.

f. 61b/55 - این نامه بکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.

f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] .

f. 62b/57 - این نامه ماجل محرم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله
فضله نویسد .

*** رسید (رجوع کنید بصفحه ن ارمین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانکشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) . آنس از شهر سامراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن ترمذ یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان برص رساند (مراسلات نمره 38 و 39: از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر محمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجری (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماج [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب یقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانکشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] . برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید .

Barthold, Turkestan 330-331

[۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .

[۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بشهدر شهید که در سال ۵۴۸ هـ در حله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارمقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارمقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع ***

- f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .
- f. 64a/59 - این رقعہ در حقّ علوی نویسد.
- f. 65a/60 - این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوسقی نویسد.
- f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.
- f. 65a/62 - این نامه بنخواجہ امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمین ابو المجاهد محمود بن الصدر الشہید احمد بن عبدالعزیز کوفی ^(۱) نویسد.
- f. 66a/63 - بنخواجہ امام خطیب رکن الدین ابو فرید اسفرنکی .
- f. 67a/64 - نسخہ کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفق الدین علی اللیثی رحمہ اللہ.
- f. 69b/65 - ابن قصیدہ در مدح خداوند خوارزمشاه بہاء الدین اعزّ اللہ نصرہ و اعلی قدرہ نظم کردہام و جملہ مرّصع است و غالب ظنّ آنست کہ هیچکس پیش از من این چنین درّی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.
- f. 70a/66 - این قصیدہ را ہم مرّصع و ہم موّشح جو [ن] آن کلمات را کہ بسرخی نوشته آمدہ است افکنندہ شود دوبیتی بیرون آبد با قطعہ سہ بیت با دوبیتی با قطعہ سہ بیت [؟] .
- f. 70b/67 - این قصیدہ ہم مرّصع و ہم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمد گفته ام.
- f. 71b/68 - این رسالت بیارسی ازاول تا آخر مرّصع بیکی از وزراء بشته است در عنایت یکی از رعیت .
- f. 72b/69 - این رسالت دبکرتست جملہ مرّصع در معنی اعتذار.
- f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت.
- f. 73a/71 - این منشور قضا جملہ مرّصع نویسد

مجموعہ الصّدر الشہید نامیدہ در صورتیکہ صدر شہید لقبی است کہ بعد از کشتہ شدن بحمام الدین عمر برادر احمد بن عمر و ہم تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شدہ ، مگر آنکہ احمد بن عمر ہم مثل برادر خود مقتول شدہ واو را نیز کہ لقب صدر داشت بعدما صدر شہید خوانندہ باشند .

- f. 74a/72 - ابن منشور عمل جملت مرصع است.
- f. 74a/73 - ومن انشایه الی حضرت سجستان.
- f. 76a/74 - این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال مدته [۱]
- f. 78a/75 - ابن نامه بحضرت عراق نوید و تعیین وکیل دری از جهت مجلس مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.
- f. 76a/76 - در تجدید منشور قضا نوید.
- f. 80b/77 - در منشور امیرابی بخارا نوید.
- f. 81b/78 - بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر بردالله مضجعه.
- f. 73a/79 - این نامه یکی از نزرکان نوید.
- f. 84a/80 - « «
- f. 84b/81 - « «
- f. 85b/82 - و ابضاً من انشایه.
- f. 87a/83 - ابن نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کُرک ساعون [۴] رحمه الله.
- f. 87b/84 - الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.
- [۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است
- [۳] رجوع کنید بصفحه ۴۴۸ از همین مقدمه.
- [۴] این شخص همان جری خان جلال الدین علی بن حسن تکین است که در ۵۵۱ هجری بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بزم سرکوبی او و یاری ترکان قرقمیاوراء التهر لشکر کشیده و او قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلج طمغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به Barthold, Turkestan 333-334 و جهانکشی ج ۲ ص ۱۴-۱۵) و در جهانکشی نام پدر او حسین طبع شده و این سهو است، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مراسله کُرک ساعون و در جهانکشی چایی کُرک سافر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست.

- f. 87b/85 - این رقعہ بزرگی نوبسد.
- f. 88a/86 - ، ، درشکر.
- f. 88a/87 - این نامہ در شکر عبادت.
- f. 88b/88 - ، ہم درین معنی.
- f. 88b/89 - ، بدوستی نوبسد.
- f. 88b/90 - ، بدوستی نوبسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 - ، بیکی از اکابر نوبسد.
- f. 89a/92 - ، بیکی از بزرگان نوبسد.
- f. 89a/93 - ، بیکی از فضلاء عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 - این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ گوید و این قصیدہ ملّمع است.
- f. 90b/95 - این قصیدہ ہم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیدہ را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 - ابن قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ گوید و درین قصیدہ صنعت ردّ العجز علی الصدرست از اوّل تا آخر.
- f. 91b/97 - در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدّین برد اللہ مضجعہ گوید.

تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار بر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدید نه جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل می نماید و آنرا در ضمن نامه ای از خراسان بصدر الأئمة منوید و میگوید: «در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود ، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگرد و راه و روزن آنرا میجوید ، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند ، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی ، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند ، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن ، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] . — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جیون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد وی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمتی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران از آن نقل میکردند .

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و با جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

[۱] مجموعه رسائل و طوابع ج ۲ ص ۴۴

[۲] حدائق السحر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حَدَائِقُ السَّعَرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ، یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فَصْلُ الْخِطَابِ مِنْ كَلَامِ عَتَرِ بْنِ الْخُطَّابِ : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتغر

۳ - نُحْطَةُ الصَّدِيقِ إِلَى الصَّدِيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ: بنام همو

۴ - اُنْسُ اللَّهْفَانِ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۹ استنساخ شده .

۵ - ثَرُ الْكَلَامِ مِنَ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هریک را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كَلِمِ طَالِبِ بْنِ كَلَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یا صد کلمه نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« كَلِمَةٌ مُشْتَدَّةٌ وَ جِهَارٌ أَغْنَى الْغَنَى الْغُلَّ ، مَعْنَى كَلِمَةٍ ، أَلْفَلَّ أَغْظَمُ الْغَنَى وَ بِهِ يُوصَلُ الْغَنَى ، مَعْنَى كَلِمَةٍ يَارِسِي : هَر كِه رَا خَرْد بَاشَد او تَوَانَكِر تَر از هَمِّه مَال دَارَان بُوَد از بَهر آنكِه [از مال] اَكِر هَزِينَه كَنْد مَال كَم كَرْدَد وَ نِیست شُود وَ از خَرْد اَكِر هَزِينَه كَنِی خَرْد بِنَفْزاید وَ هَر رُوز بِسَببِ نَجْریت زیادت كَرْدَد بَیت :

ای که خواهی توانگری بیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی مهتری زیراك نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلائیر [۲] آنرا با ترجمه آلمانی در لایپ زیگ بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳] . در طهران

[۱] یعنی سلطان شاه [۵۶۸-۵۸۹] [۲] H. L. Fleischer

[۳] Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - غَرَائِبُ الْكَلِمِ فِي رَغَائِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدر الدوله والدین قوام الاسلام و المسلمین ملک وزراء الشرق و الغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عُقُودُ اللَّيَالِي وَ سَعُودُ الْأَيَّامِ بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مِثْرَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُثَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غُرَرُ الْأَقْوَالِ وَ دُرَرُ الْأَمْثَلِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْكَلِمَةُ السَّيِّئَةُ وَالْحِكْمَةُ الْقَلِيلَةُ: از کلام خود رشید بنام عماد الدین افضی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَقَاتِبُ الْحِكْمِ وَ مَصَائِحُ الظُّلْمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال .

۱۲ - جَوَاهِرُ الْقَلَائِدِ وَزَوَاهِرُ الْقُرَائِدِ، صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلعج -

اسفہسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین،
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس
بنشانه Supplément arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - آَلْفَوَائِدُ الْعَلَاءِيَّةُ : که حمدالله مستوفی آنرا بر رشید نسبت میدهد (۱) و معلوم
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیدا است که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسر تألیف
شده بوده.

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابكار الأفكار فی الرسائل والاشعار : که ذکر آن در كشف الظنون هست و
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اوّل
نه رساله و در بخش دوّم نه قصیده آورده و بخش سوّم و چهارم نیز بهمین شکل است و
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده.

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابكار الافكار بر رشید الدین محمد بن
محمد بن عبد الجلیل الطواط البلخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین
محمد بن ابراهیم الکتبی الطواط الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب
کتاب غرر الخصائص الواضحه میدانند ولی از اشمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طواط است نه از جمال الدین و طواط بخصوص
که غالب مورّخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی بر رشید و طواط نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق السحر ص ۶۸

[۳] كشف الظنون ذیل، ابكار الأفكار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طواط

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط، که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید، که متفرق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی، که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۰ - عقود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عقود الجواهر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلبی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶-۸۲۴) نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان (۸۲۵-۸۵۵) نظم کرده [۱] دره ورتیکه صریح مقدمه آن کتاب است که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین است: « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه » اما بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده، و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای آقا سید حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۲۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظنون ذیل، حدود ثنا

مزج را که تمام ارکان می خواهی ازو مکنر بکبر این قطعه را یاد و بکن این وزن را ازبر و این رساله شامل شاترده بحر از محور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین وطواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران محلد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعارضة کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفخرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویّه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیّه مخصوصاً صنایع لفظیّه آن از قبیل سجع و ترصیع و تبحّیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدّه بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتی که خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبک های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلیدِ صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالنتیجه تکمیلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن

المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّ و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بیمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع هم در قرون اوّلیه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لای هلال العسکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نشانه
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان به علم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبه به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نکارهای بهاری چو شعرهای بدیع یکیت پر ز موشح دگر پر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدّر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسقط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلّون می گفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی قرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب قرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و قرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط باینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید به حواشی

حدائق السحر ص ۱۱۵

اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زبر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الوليد بن عبيد البحرى و امير الحارث بن سعيد و فراس الحمداني و ابو الطيب المتنبي و امير ابو القاسم حسن بن احمد عنصرى بلخى و امير الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزى نيشابورى و امير مسعود بن سعد بن سلمان و امير ابو الحسن على فرخى سيستانى را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصرین حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد و تألیفات ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جلاله زمخشری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از یتة الثمر ثعالی و دمنة القصر باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستانی متنبی و ابو فراس و بختی معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندر میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را درین باب بدیضا و طریقی زهرا بوده است (۳)،» بهمین وجه ابو فراس و بختی را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشارد (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریان را چون متنبی است تازیان را (۵)». بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۲

[۲] ایضا ص ۲۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضا ص ۸۷

[۵] ایضا ص ۳۲، منوچهری میگوید: طالس مدیح عنصری خواند دراج مستط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبر گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداوانرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) ، بعد از مسعود از امیر الشعراء معزی نیز زیاد شاهده می آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرخ او کتاب حدائق الشعر را تمام میکند (۲) .

بر رویهم رشید در حدائق الشعر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضایری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تکین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتی و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدأ ذکر در حدائق الشعر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی ، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهده نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدأ از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تا چه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه ۱۲ از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهیان که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجعه (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای چهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترجمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لا اقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی باختم

این بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی مبتیزی انواع فضل را سبب و اصل حیزی

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و تئیکه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاهیت که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحه ۴ از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ مقدم نيست از طرفي ديگر از موقعي كه رشيد بار ديگر بخدمت اتسر پيوسته (درمين سال ۵۴۷ يا ۵۴۸) ناموقع مرك اتسر (جمادي الاخره ۵۵۱) اين پادشاه بطمع ملك و تسخير ممالك سنجري در حركت و رشيد ملتزم ركاب او بوده و خود رشيد تصريح ميكند كه در نيمه ذي حجه ۵۴۸ با او از بيابان بين خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] با شكايي كه رشيد در ضمن سفر اخير اتسر از مشكلات و مصائب سفرهاي جنگي ميكند و گرفتاري كه در اداره امور ديوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشكل بلكه محال بوده است كه محالي براي تأليف كتابي بدست آورده باشد و چون در عهد سلطان شاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشيد سخت پير و ضعيف بوده بعلاوه در حدائق السحر نيز بشرحي كه گذشت آزي از شعرا و فضلاي بعد از او اسط قرن ششم هجري نيست احتمال تأليف حدائق السحر در عهد سلطنت ايل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) از همه وقت قوي تر ميشود.

تقليد ها و تفسير هاي حدائق السحر

بعد از آنكه كتاب حدائق السحر انتشار يافت بمناسبت اهميت مقام رشيد و طواط در ادب و كلام و حسن تأليف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبياتي زبان فارسي آنرا باقبال تمام پذيرفته در بكار بردن صنايع و تقليد و تفسير آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسي و زمان انحراف آن از خط مشي فصحاى اولي اين زبان نيز رسيده بود و غالب كويندگان بزور علم و استادي شعر ميكفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنايع بديعيه روز بروز زيادتر شد و قرن هفتم و هشتم هجري يك عده سخن سراياني بوجود آورد كه باستثناي معدودي بيش از هر چيزي بساختن اشعار مصنوع و بكار بردن صنايع لفظي پرداختند و شعر روان لطيف فارسي را از سبك دلرباي رودكي و دقيقى و كويندگان عصر محمودى و سنجري بگلي منحرف كردند.

از او اسط قرن هفتم هجري ببعد يك عده شعرائي پيدا شدند كه مدني از عمر خود را صرف ساختن قصايد مصنوع و ملون و بديعيات كردند و با اينكه بقوه علم و استادي شعرهائي راجع باین موضوعها ساخته و در اين باب رنجهاى برده اند ولي ساخته هاي ايشان همه بي لطف و خالي از هر گونه فايده ادبي است و مشاهير اين جماعت بقرار ذيلند:

۱ - فخر الدین قوامی مطرزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری
صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحا رفی صنایع الاشعار؛

۲ - سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از
شعرای نیمه اول قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را
هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی
(متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه
میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکرر و صاحب قوافی متعدد است.

۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوی صاحب تاریخ معروف المعجم فی
آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و اوقصیده ای دارد بنام ترهه الابصار
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای واسطه مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار ارجمالی
صاحب قصیده مخزن البحور؛

۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام
صرح مژد در تقلید قصیده سید ذوالفقار شروانی؛

۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای
بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علشیر نوائی فرستاده
است و غیر از این جماعت نیز گویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و
اشعاری گفته اند

اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها
موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم:

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم در ذیل شروان.

۱ - کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است ، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از ماخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲ - حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رازی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷ - ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« ... در اثنای بنده بروزی بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده ای مرصع در حدایق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تعریضی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناقلان خیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار یارسی که در این عهد متداول است مستی حدایق الحدایق مرتب گردانیدن والفضل للمتقدم » .

۳ - دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و رفن حقایق نظم شعوری حاصل شده بواحد همت و دواعی نهمت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریر نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات درسی و مستودع ابیات یارسی باشد اگرچه بزرگان در استعدادات این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبارزان دیوان هنر او را واضح قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالك دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته ، این ننده فقیر بنا بر آنکه لکلی جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل مل ولا تقصیر غل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و تقدیم ارج را دقایق الشعر نام کرد.

۴ - بحر الصنایع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال یدنی نداشته شاهد آورده، شعر این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم:

شبى در خلوتى بودم مفكر	زبان فكر در معنى مذكر
نگه كردم بانواع تآلف	نظر كردم باصناف تصایف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستم نوای عندلیبان
در آن حالت زستان رشیدی	شنیدم بانك مرغ من یُربدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری بر عروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم
.....

در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز	براق خود در این میدان برانگیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسه کس باده ناب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن	که باد آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ تقزو معنوی آر
غزلها گو بامثالش سراسر	که با تومی نباشد کس برابر
اگر چه بدترین فن چست و طواط	چنانك اندر علوم نبض بقراط
ولی و طواط مرغی بس حقیر است	بچنك همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کل ذی علم علیم است
بنه نام خوشش بحر الصنایع	ادیبانهرا بده گنج بدایع

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنایع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصناعه که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق الشعر را می آورد و باقوال رشید استشهاد میکند.

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق الشعر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم.

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و یا مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمترین سرمشقها و مأخذ او بوده است. طبعهای حدائق السّحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم تاکنون از این کتاب پنج چاپ شده، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل:

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است.

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی. در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱).

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پیریشان میرزا حبیب قآنی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲).

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ - بقطع كوچك جایی در عقب کتاب منتخب اللغه باحذف مقدمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نیارزد.

مباشراً این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تألیف رشید الدّین وطواط است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی الثتوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۴۹ است (۱) و آری عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در یچاپ رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچك بیاض مانندی بنشانه 1405 Supplément persan.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلف آن و تا حدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b. غالب کلمات نسخه مزبور 'معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چایی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره ها را حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای 43b. فبعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته (۱) متعلق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحه اول کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اول f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازه يك ورق افتاده [۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخه اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق الشعر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخه پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخه مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعده قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلااستثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هرچه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرك (ص ۴۰ و ۵۷) و جونك (ص ۴۹) و هرايچ (ص ۷۱) و چنانك (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آيچ (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنك (ص ۷۵) مكر ندره مثل هر که (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مكسور است و این مطابق تلفظ صحیح قدیم است و در نسخه های معرب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مكسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بتن چایی ص ۴۲-۴۳

[۲] از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ از متن چایی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چایی.

هر شب بر آبد از دو بنا کوشش خرشید و گل گرفته در آغوشش
رخسار او زباغ سمن دزدید آنک همی برد دوسیه پوشش
با عشق او صبوری کثواند با چرخ بر شده که کند کوشش

(رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی راحة الصدور ص ۴۸۲).

۴ - پ و چ و ژ و ک فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است مگر در بعضی مواضع که پ و چ و ژ مثل حالتی به نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود.

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه، غلی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نكرة بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی) مینویسد مثل قطعه، ی و مهره، ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه، و بعضی خصایص رسم الخطی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم:

الآکی بمعنی جزاینکه (ص ۷۰، ۱۹) و الآ بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن بمعنی بی آن (ص ۲۶) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۷۶، ۴۲، ۳۲)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

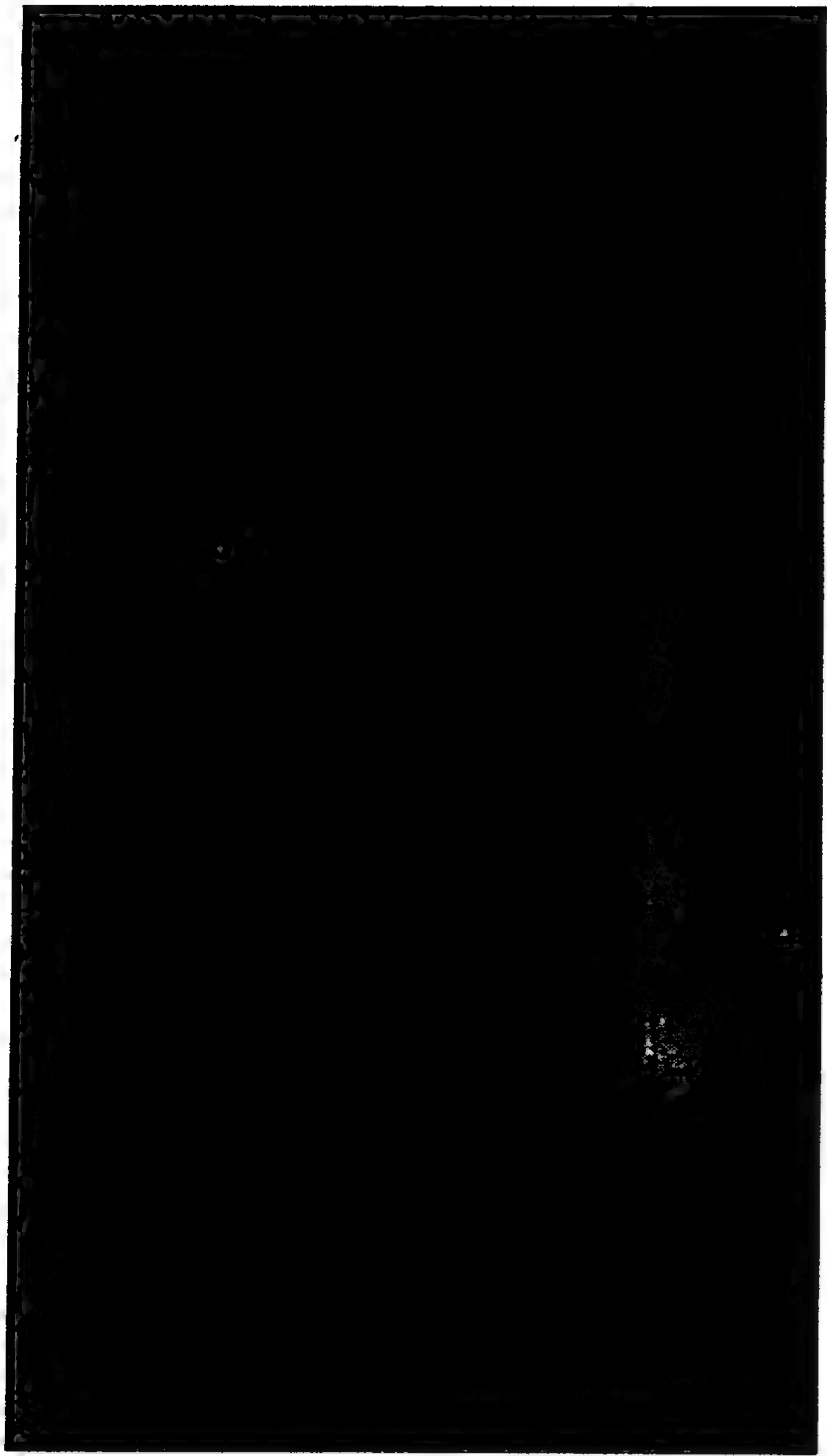
اقتانن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: چنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه ییفتند.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری مضمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشگونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مطلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دورویه (ص ۳۵) یعنی موجّه ، بر بند (ص ۶۰) یعنی وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، پهنا (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، باره باره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عکس صفحه اوّل نسخه اصل



عکس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَّةِ الْحِيَاضِ وَ مِنْهُ
الْمُتَرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الْأَبْرَارِ وَ أَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ .

جنین کوید مؤلف کتاب امیر امام رشیدالدین سعد الملك محمد بن محمد بن

عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه انسر
نور الله مَضَجَه^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل
منهم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم
ایسات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنجه باندشاه اسلام را خَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ وَ
سُلْطَانَهُ^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل
فاقه جز بقدر الوُسْع والطَّاقه نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کنلی دارد که
در یکی از دو صورت نَسَاج تصرفی کرده باشند.

دهد و تقدیر یزدانی بروفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمع
 انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
 ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبَّتَ اللهُ دَوْلَتَهُ در جهان مخلص و مؤید ماند و امتداد
 دهور و آیام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مندرس نکرداند و این
 کتاب را حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
 أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَالِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوَفِّقُ لِلْسَّدَادِ
 وَالْمُبْسِرُ لِلْمُرَادِ .

الترصیع

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورد کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در شر کی حروف روی گفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثالش از

قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از

قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا آيَابُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي

وَاغْسِلْ حَوْبَتِي، از نثر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر:

الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی

بیابد پراز مرصعات شرتازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْغَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي

أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلاَتُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَضَعَتْ أَرْكَانُهُ وَ

تَضَعَضَعَتْ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتْ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتْ كِتَابِيَّتُهُ وَذَلَّ نَصِيرُهُ وَقَلَّ

مُجِيرُهُ بَغَيْثِ الْحَيَاءِ وَلَيْثِ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ

الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلَبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ

وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا ^(۱) (f. 42a) يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ

الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي النُّعْمَةِ وَمُنَجِّي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و

وَ أَصْحَابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری : مافرُ مرده و جانرُ برده، دیگر : می خورده
و فی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَ أَفْعَالُهُ بِالرَّاعِيْنَ كَرِيْمَةً وَ أَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِيْنَ نَهَابُ
غَزِي (۲) کوید:

أَذْ ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي بَلْ لَا يَمِي إِنْ غَفْتُ جَفْوَةَ لَا يَمِي
من کویم:

يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ	يَا ثَانِي الْبَحْرِ الْخِصْمُ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأَمِّ
مَعْنَاكَ لِلرَّاجِي حِمِيٌّ	وَدْرَاكَ لِللَّاجِي حَرَمٌ
أَلَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْوَعْيِ	وَالْغَيْثُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَى	تُنْفَى بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ

روذکی کوید:

کس فرستاد بسرّ اندر عیار مرا کی مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بنخیل شمار بر شجاعت او ییل را ذلیل انکار
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس العارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را ثعلبی در ضمن احوال او در یقینة الدهر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد التزّی الکلبی از اهالی قزّه یکی از بنادر ساحلی
فلسطین است که سال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شرای عصر غزنوی بوده و عده ای
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

و اسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر چنین است .

الترصیع مع التّجنیس

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تّجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالش تازی :

قَدْ وَطِئْتُ الدَّهْمَاءَ أَغْقَابَهُمْ وَ خَشِيتُ الْأَعْدَاءَ أَغْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُوسُ فِي الرِّاحَاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرِّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرگشته و کار بر گشته ، شعر تازی مؤملی کاتب گوید :

لَمْ تَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ نُفُورٍ وَأَصْطِلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَأَقْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَأَقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ
مراست :

جَلَالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيَا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤْتَلِ خَاطِبُ
فَلِلْخُطَةِ النُّكْرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخُطَةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ
و متکلفان گفته اند :

بیمارم و کار زار و تو درمانی بیم آرام و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی کویم کی بر آتشم همی کردانی
دیگر :

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی بزدین زره بیری و بدان زره بیری

التّجنیسات

این صنعت چنان باشد که کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در شعر

یا در نظم و این هفت قسم است: تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرگب، تجنیس مکرر، تجنیس مطرف، تجنیس خط.

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نبشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در اشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش:

زَايِرُ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْلِ الزَّائِرِ، دیگر: اَلْمَرْأَةُ السَّالِطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي،^(۱) بیارسی: چندان خوردت زیان دارد چندان مخورکت زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی کویذ:^(۲)

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ
من کویم؛

ای چراغ همه بتانِ خطا دور بودن ز روی تست خطا
دیگر:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جَبَّةُ الْبَرْدِ جُنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بَرْد است کی حرکت یکی ضمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمِيَةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد سستی (متوفی سال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین معروف است و این بیت او را که بایت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالبی در یثیة الذهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و غنّی در تاریخ یبّنی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بودندی جنانک
بحروف اند خود تجنیس نام‌بودی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَازِجَ بِلِّ كَوَيْدَ : الدِّينُ يَهْدِي الدِّينَ، و یکی از فصحا کویذ : الْجَوَادُ
مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرٌ بِرٍّ، و ثعالی (۱) کویذ : الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی: ای بلا گزیده و بشت دست گزیده، دیگر: راه-کشنده و کرماء گشنده،

شعر تازی من گویم :

لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدُ	أَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَ عِزُّهُ
يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي	كُحِبُّ كَثِيرٍ أَطْلَالِ عَزُّهُ

قطران کویذ:

پیاده شود دشمن ازاسب دولت جوباشی براسب سعادت سوار [۱]
براسب سعادت سواری و داری بساعد درون ازسعادت سوار [۱]

تجنیس زاید

و مذیل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال: هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ
الْأُمُورِ وَكَافٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ، دیگر: أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان
علمای ادب و از کُتّاب و لغویین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از
آن جمله کتاب (یتیمه الدهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (تنمّة
البتیة) و (فقه اللغة) و (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (نمارالقلوب) و غیر از اینها
وفاتش سال ۴۳۰ هـ .

(f. 41a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي حَيَاتِهِ ، پارسى: موسیاه تر از شب و شبه ، نصر

بن الحسن المرغینانی گوید:

فَدَيْنَاهُ مِنْ خَلِّ مُوَافٍ مُوَافٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافٍ

من کویم:

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشم از مویه جو موی.

تجنیس مرکب

چنان بود که دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی: اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللَّهِ زَايِحٌ اَوْغَادٍ ، دیگر: كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِ يِيكَ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسى: تا زنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی:

جَعَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكَ وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَ

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُودًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوذَ وَاَنْ اَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق:

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرُّهُ يَرِ الْجَامُ لَوْ جَامَلْنَا

قطران گوید در دو نوع:

(۱) این دو بیت از ابوسعید قباد الرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که تعالی ذکر او را در یقینة النهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است.

من اندر غم وعده دیندن تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مکر مهربانی نباشد شما را (۱)
دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدکان زان آفت آب

تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزدوج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اول زیادتى باشد روا بود مثالش : **الْنَّيْدُ بِغَيْرِ النِّعَمِ**
غَمٌ وَ بِغَيْرِ الدَّسَمِ سَمٌ ، دیگر : **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر : **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَلَجَ وَلَجَ ؛ پارسی : **فلان باسروذ و رونست یا فلان زار و تزارست مثالش**
بُوَالْفَتْحِ بُسْتِي كُوَيْدِ شَعَرِ :

أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بَائِي لَيْشِي عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ
فَلِي طَبْعٌ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ زَلَالٍ مِنْ ذُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ
إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زَنْدًا فَلِي زَنْدٌ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ

شعر باری :

افتاد مرا با دل مگار تو کار وافکند درین دلم دو کلزار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار

و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از یک قصیده است بمطلع ،
مرادی رسول آمداز نزد یارا که نزد یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)
[باغ وبستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوچهری گوید:

با رخت ای دلبر عتار یار نیست مرا نیز بکل کار
تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِئَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَفْظُهُ وَخَطُّهُ رَوْضٌ نَضِيرٌ؛ دیگر: كَمَا يَجِي لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: الْخَائِنُ
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاد باشد، ابوبکر قهستانی گوید:
تَمَتَّعَ بِيَوْمٍ مُسْعِدٍ النُّجُجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِيَتِ النَّصْحِ مُعْنِفٍ
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدن صنعت و صنعتها؛ خوب دیگر،
مغزی گوید:

از شرار تیغ بودی باذسارانرا شراب وز طعان رمح بودی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مُضَارَعَه و مُشَاكَلَه نیز خوانند و این جنان باشد کی دو لفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 436)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوچهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو کلنار کشت).

يَسْقِينُ وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ دیکر از کلام نبوی : إِيَّاكُمْ وَالْمُشَارَةَ
فَإِنَّهَا تُعِيتُ الْغُرَّةَ وَتُحْيِي الْغُرَّةَ ؛ و در کتاب شهاب این خبر جنین است :
إِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَدْفِنُ الْغُرَّةَ وَتُظْهِرُ الْغُرَّةَ ؛ و دیکر بیغامبر کویذ :
عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امیر المؤمنین علی قال فی الجراد : كُلُّهُ
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغایت نیکو است و بعضی با امیر المؤمنین نسبت
 میکنند : عُرَّكَ عُرَّكَ قُصَارُ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَأُخْشِرَ فَأُخْشِرَ فَعَلَيْكَ
فَعَلَيْكَ تُهْدَاهِذَا ؛ و دیکر من کویم : رُبَّ رَجُلٍ غَنِيٍّ غَنِيٍّ سِرَّتُهُ سِرَّتُهُ فُجَاءَهُ
فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عَشْرَتِهِ عَشْرَتُهُ ؛ دیکر : نِعَمَ النَّسَبِ النَّسَبُ ؛ دیکر : الْمَجَالِسُ
أَحْلَاهَا أَخْلَاهَا ^(۱) ؛ دیکر : كُلُّ مَلْهُوفٍ إِلَيْهِ فَرَارُهُ وَلَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى :
 شب تاریک و راه باریک ؛ شعر تازی نصر بن الحسن کویذ :

يَا حُسْنَ دَارٍ تَعَفَّتْ وَطِيبَ تِلْكَ الْمَغَانِي
 كَانَتْهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالُهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ أَعْلَامُ الْمُلُومِ عَوَالِيَا وَ أَصْبَحَ أَثْمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا
 [دیکر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُ الرِّقَابُ وَ نَحْوُ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
 عَوَاطِفُهُ سَائِغَاتُ الظَّلَالِ وَ أَنْعَمُهُ سَائِغَاتُ الْكُوسُ

مثالش از شعر پارسى من کویم :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی بیاختم

(۱) با خرزى این عبارت را بنصرین حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)

دیگر:

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزر آدکن (۱)

مثال دیگر:

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغا هم از جمله تبحیس شمرند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد کی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَیِّمِ ؛ دیگر: یَا آسَفَی عَلَی یُوسُفَ ؛ دیگر: وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ؛ دیگر: وَجَنَّا الْجَنَّتَیْنِ دَانَ ؛ دیگر: لِنُرِیْهِ کَیْفَ یُوَارِی سُوَآةَ أَخِیْهِ ؛ دیگر: قَالَ اِنِّیْ لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقَالِیْنِ ؛ دیگر: فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَّعِیْمٌ ؛ دیگر: وَإِنْ یُرِذْکَ بِغَیْرِ فَلَارَاءَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر: أَوْ آوِ اِلَی رُکْنٍ شَدِیْدٍ ؛ دیگر: اِنَّا قَلْنٰهُ اِلَی الْاَرْضِ اَرْضِیْتُمْ بِالْحَیْوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر: عُصِیَّةٌ عَصَتْ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ ؛ دیگر: وَمُضَرٌّ مُّضَرَّهَا اللّٰهُ فِی النَّارِ وَنَحَّارٌ غَفَرَهَا اللّٰهُ ؛ دیگر: اَظْلَمُ ظُلُمَاتٍ یَّوْمَ الْقِیَمَةِ ؛ از کلام علی رضی الله عنه: یَا حَمْرَءُ یَا بَیْضَاءُ اِحْمَرِّیْ وَابْیَضِیْ وَغَرِّیْ غَیْرِیْ ؛ مثال از سخن بلغاء: اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِمُ الطُّغْنَ وَ الطَّاعُوْنَ ؛ دیگر: لَهُ خُلُقٌ خَلِیْقٌ وَ شَأْنٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است: هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست
لعبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشَيْمَةٌ مَشُومَةٌ وَخَيْمٌ وَخَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتَكَ الْهُومُ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي
وَأَمْرُكَ مُمْتَثِلٌ فِي الْأُمِّ
فَإِنَّ الْهُومَ بِقَدْرِ الْهِمِّ^(۱)

نوقاتی کویذ:

هَذِيئًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ
فَقِي مُقْلَتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ
لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءِ الْكُرُومِ
غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کویذ:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ^(۲)

وینیدی^(۳) کویذ در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَى خُبْرِهِ
إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ
كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آكِلُهُ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترک نو آئین
رَهِی کوی خوش ورنه بس راهوی زن
در آورد در صبر من بی نوائی
که هرگز مبادم ز عشقت رهائی^(۴)
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت کرفتست راوی روائی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در دمية القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مغلوط و نسخه اصل هم

این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعتین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و ازینجا باید دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکي کويد:

اکرت بدره رساند همی بيدر منير _____ مبادرت کن و خامش مباحث جندینا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّف (۱)، مُتَوَازِن.

متوازی این جنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثلاًش از قول نبوی:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُسِيكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است که بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف (۱) این جنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثلاًش از فواصل قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشاید گفت فواصل باید گفت چنانک می فرماید عزّ من قایل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحْطُ الرِّحَالِ (M.29b) وَمُنْحِمٌ اَلْاَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف چه وزن رحال فعالیت و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل که در شعر همین کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود که از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود که هر يك نظیر خویش را بوزن (۱) در اصل نسخه: مصرف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثالش از کلام حق: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ
 الْمُسْتَبِينَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آتینا هما هدینا هما و در برابر
 کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هریک زین کلمات نظیر خویش را
 بوزن موافقت آلا ماشاء الله مثال از نثر بلغا: قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ
 وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ؛ بوبکر قهستانی:
 فَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءً جُفْنِي^(۱) مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا
 من کویم:

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ
 هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ
 پارسی (۲):

شاهی کی رخس اورا دولت بود دلیل شاهی کی تیغ اورا نصرت بود فسان
 اندر پی کانش زه بکسلد یقین وندر دم یقینش بر بفکند کمان (۳)
 و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثالش مراست:
 آنک مال خزاین کیتی نیست باجود دست او بسیار
 وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار
 و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

المقلوبات

وا از جمله صنعتهایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و برقوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیهُ القصر: عینی ویت قبل از آن این است:
 فَرَدَّتْ وَمَا رَدَّتْ جَوَابَ تَحِيَّتِي وَمَا صَرَّ سَلَمِي لَوَاجِبَاتِ مُسَلَّمَاتِ
 (۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است بضبط المعجم (ص ۳۰۹)
 (۳) در المعجم: و ندر پی یقینش ره کم کند کمان.

شاعر و دیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است
اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کُلّ،
مقلوب مُجَنَّح، مقلوب مستوی.

اما مقلوب بعض: این صنعت چنان بود که در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر
آورده شود که میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از
الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب، شاعر، شارع، مفرد پارسی: سگره، سرکه،
رشك، شكر، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا
از سخن بلغا: مَنْ يَحْرَمُ يُرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ: ابوفراس:
فَعِنْدِي خَصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ.

پارسی مراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاذوانه عدیل عناست

مقلوب کُلّ: این صنعت چنان بود که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه
آید از اوّل تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس، تاریخ، خیرات،
پارسی: کس، سك، ریش، شیر، تازی: كَفْهُ بَحْرٌ وَ جَنَابُهُ رَحْبٌ: پارسی: یارب
ما را آرام ده: تازی من گویم:

حَسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحْ وَرَمَحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتَفْ

عنصری کوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکیں کوید:

میرك سیناست نيك جابك و برنا هرج بکوید ظریف کوید و زیبا

هست انیس کَریم ور شناسی زود بخوان با شکونه میرک سینا

مقلوب مَجْنَح: همین مقلوب کَل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی باآخر مثالش:

ساق هذا الشاعر العجبن إلی من قلبه قاس

سارَ حی القوم فالهم علينا جبل راس

پارسی:

ابداً بنده مطواعم آنرا که بطبع بنماید ز بدبخت بتمامی ادبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراعی این نگاه آید مثالش شعر پارسی:

زان دو جاذو نرکس غمخور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مَجْنَح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یادشعر یک مصراع

یا یک بیت تمام جنان اقتد کی راست بتوان خواند وهم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلُّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبِّكَ فَكْبَرُ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی:

وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَدَانٍ نَهَارًا

أَرَاهُنَّ نَادِمَنَّهُ لَيْلَ لَهْوٍ

دیگر:

إِنَّمَا دَعْدُ كَبَرَقٍ مُنْتَجِعٍ

عَجَّ تَنَمَّ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا

دیگر:

زیت را نان آر تیز

زیرکا کبکا کریز

نطنزی گوید:

ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز

بیان انواع رد العجز علی الصدر

از علمهائ کزیده و صنعتهائ بسندیده در باب بلاغت رد العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را کوند و صدر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق خوانند و مصدر نیز خوانند (f.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر باوّل سخن منشور یا باوّل بیت لفظی کوند و باخر همان لفظ بازآرد و این صنعت برشش نوع است.

نوع اول از رد العجز علی الصدر

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اوّل آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز آرد صوره و معنی بی هیچ تغیر و تفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكُهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیگر: الْحِيلَةُ تَرْكُ الْحِيلَةِ؛ دیگر: الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانٍ سُكْرُ هَوًى وَسُكْرُ مَدَامَةٍ أَنَّى يُفِيقُ فَتًى بِهِ سُكْرَانٍ

ادیب ترك:

تَمَنَّتْ سُلَيْمَى أَنْ أَمُوتَ صَبَابَةً وَأَهْوَنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتْ

شاعر کویذ:

سَرِيعٌ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتِمُ عِرْضَهُ وَلَيْسَ إِلَيَّ دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعٍ

(۱) فرخی کویذ در مدح سلطان محمود غزنوی:

این ز بزرگیش بس بزرگ میندار
اهل ادب را ادیب داند مقدار

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت
قدر کهر جز کهر شناس نداند

غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا (۱)
 و مرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا ییتی چند آوردم:
 قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
 نکارست رخساره من زخون (۲) ز هجران رخساره آن نکار
 (f.32a) خاریست (۳) در سرمه‌رایی شراب در اندوه آن ترکس بر خمار
 کار من از دوست باشد تهی مرا بُر شد از خون دیده کنار
 شمار غم او ندانم از آنک برون شد غم او ز حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد
 باخرباز آورده شود همان بصورت امام‌معنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس
 نام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز از حساب
 رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریف‌ترست
 و بگفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دِکَر: سَائِلُ اللِّئِيمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّی مُوَصِّلِی:

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَابَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در باب‌الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی:

نسیم دو زلفین او بگنرد یا میخته با نسیم صبا
 چه گویم چو بگذشت او گویمش آلا یا نسیم الصبا مرچبا

و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت پادشا تا کند مرا بر تو بر پادشا
 که همه از غضایری است از يك قصیده یا تنزل باشد.

(۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمارست.

(۱) بشهادت يك نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را
 معروفی بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر
 و در نسخه چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را نیارد.

نصربن الحسن [المرغینانی]

ذَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ أُرْسِلَتْ^(۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مِنَّا الثُّقُوسُ ذَوَائِبُ
ایضاً:

وَتَشْرِى بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَلَبَ النَّشْرِ
وَتَقْرَى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ
وَتَجْرِي فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ^(۲)

علوی زینبی گوید:

(J.32b) هوای ترا زان کزینم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر بینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذہ جرائی

بوالفرج رونی:

ییمین تو ملک داده یسار ییسار تو عدل خورده یمین^(۲)

نوع سیوم از ردّ العجز علی الصدر

این صنعت چنان بود کی همان لفظ بعینه صوره و معنی کی در عجز بیت
خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثالش:
أَمَّا الْقُبُورُ فَأَنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست

لَقَدْ حَازَ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلَّهَا فَأَمْسَى وَحِيدًا فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) دُمِيَّةُ الْقَصْرِ : اسبت

(۲) در نسخه اصل گوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (همو گویند) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است: ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من
همه نیکوی کرد او انجمن
[و]:

اگر بتکر جنان بیگر نکارد
وگر آزر جنودانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتکر
دروذ از جان من بر جان آزر

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو تعالی:

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا
فَأَنفِ الْبَلَابِلِ بِأَحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پاری مر است:
کریمه بده داد من از فلک
جو ایزد ترا هرج بایست داد.

نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

این جنانست کی در اول و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندک مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است: یکی آنک یک لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنک یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز قسم اول در قرآن:
اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا؛ شعر تازی:

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقی گذاشتیم.

وَهَتْ غَرَمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من گویم:

بیازردی مرا بی هیچ حجت
 مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ
 سَخَرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ
 كَذِبًا فَيَسْحَاحُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر: اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
 عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ
 مَقَّتْ نَفْسُهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقْتِهِ؛ بو تمام کوید:

دِمْنُ أَلَمٍ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ كَمْ حَلَّ عُقْدَةً صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

بوفراس، کوید:

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقَيْتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

بو الفتح بُستی کوید و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَوَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبُ
 تِلْبُكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنَّكَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبُ

دیگر:

امیرا کر مرا معزول کردی سرنجام همه عمال عزلست
 بتوقع تو ایمن بودم از عزل ندانستم کی تو عزلست
 غرض ازین بیت اول است.

دیگر عنصری گوید:

تاجهان بونست کس بریاذ نفشانده است مشک زلف یارم هر شبی بریاذ مشک افشان بود (۱)

نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همجنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دولفظ کی در اول و آخر آورده
شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز
همجنان دو قسم است؛ مثال قسم اول از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لَعَمَلِكُمْ (f.34a)
مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اول از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن
داشتن بود، مثال او سری راست:

ضرایب ابدعتها فی السّماح
فلسنا نری لک فیها ضریباً (۲)

یاری: (۳)

نال از عشق آن صنم شب و روز
وینک از ناله کشته ام چون نال

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأْيَ بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فُذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا
أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

تازی بوفراس گوید:

مَنْحَاهَا الْحَرَايِبَ غَيْرَ آثَا
إِذَا جَارَتْ مَنَحْنَا هَا الْحِرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان یمن الدوله محمود غزنوی بمطلع:
تا همی جولان زلفش کرد لالسان بود عشق زلفش را بگرد هردلی جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که
معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بَعْدُ إِذَا رُمَتْ إِدْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا
و ثعالبی گوید سری مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البحرّی دزدیده است:
بلوا ضرائب من مذ نری فما إن رأيا لفتح ضریباً (یتیمه الذهر ج ۱ ص ۴۶۴)
(۳) در نسخ دیگر: من گویم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

الْمُتَضَادُّ

پارسی ضد آخشیج باشد و این صنعت چنان باشد کی دبیر یا شاعر درشر و نظم الفاظی آرد کی ضد یکدیگر باشد جون حار و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش (f. 34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر

و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُزِيلُ الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلَى آخِرٍ؛ وَتُزِقُّ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیکر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیکر: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرَعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیکر روی عن النبي: [أَوْرَا كَفْتَنَدَ فُلَانٌ عِلْمَ أَنْسَابِ نِيكُو دَانَدَ. كَفْت: عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ] مَاصِفَرَّ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی او را گفتند افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت: إِنَّ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمَنَ (f. 35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

فَرَدَّ شَعُورَهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

مُتَنَبِّ كَوَيْدَ:

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

يَارُبُّ مُبَكِّيَةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

بِمِقْدَارِ سَمَدَنْ لَهُ سُودًا
وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودًا^(۱)

وَأَنْشَى وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِي بِي

وَرُبُّ مُوَلِمَةٍ فِي ثَنِي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ی شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلْعَ أَنْدَى سَحَابِهَا

أَتَتْهُ الْأَمَانِي بِمَدُّ طُولِ اجْتِنَابِهَا

نَوَائِبُ يُودِينِي أَلِيمُ عَذَابِهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ نِيَّ بَرِيًّا تُرَابِهَا

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ی شعر:

سَقَى بَلْعَ سَقِيًّا نَافِعًا كُلُّ بُكْرَةٍ

دِيَارُ إِذَا مَا حَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقْتُ أَرْضَهَا

جُفُونِي يُدْكَي مَاءُهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری كويد:

بديدارست عدل و ظلم بنهان

مراست:

ولى را وفاق تو سازنده آبی

ديكر مراست:

از آب دار خنجر آتش نهیب تو

مسعود سعد كويد:

ای سردو کرم جرخ کشیده

شيرين و تلخ دهر چشیده

(۱) این دو بيت از عبد الله بن زئیر آسدى است (شرح تاريخ يمينى ج ۲ ص ۳۴۳).

الاعنات

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزوم مالا یلزم خوانند و این جنان بود کی دیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبود و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود جنانك در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون تاء کتاب و عتاب و قاف بقم و رقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول بوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ
أَحَاوِلُ وَبِكَ أَصَاوِلُ؛ دیگر: إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر:
شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا
تَعَارَفَ مِنْهَا انْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغِبًا تَرَدَّدُ حُبًّا؛
از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا
فَقِي وَجْهَهُ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ
مراست:

عَرَفَ الْإِمَامُ الْفَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ
مَنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةٌ جَدِيدُهُ
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّفِيعِ التَّاسِعِ
هُوَ مَنْهَلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرِ شَاسِعِ

مَاَصْرٌ مِّنْ يَّحْمِيهِ حِرْزٌ تَّنَائِهٍ لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و ابوالعلاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آورده است لزوم
مالا يلزم است، و مثال شعر باری مسعود رازی گوید:

از بس کی تو در هند و دراران^(۱) زده‌ی تیغ
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون
زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر

بیخس همه روئین بود و شاخ طبر خون

دیگر مراست:

سهم تو در زمین کشیده سباه قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصر ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندَم

تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت جنان بود کی دیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی
نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یا بیشتر
بکار بندد مثال از قرآن: وَجِثُّكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: الْمُؤْمِنُونَ
هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ دیگر: الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فَلَا تُزِينُ بِعِلْمِهِ
الْجَمَّ وَمَجْدِهِ الْأَشَمَّ زَمَانُهُ وَفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبِهِ (f.36b) الزَّاهِرِ
أَقْرَانُهُ؛ درین دو قرین زَمَانُهُ وَأَقْرَانُهُ کی بآخر هر يك افتاده اند سجع اند و
اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ی افتانست
جون عِلْمُهُ الْجَمَّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمَّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند
و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسى: فلان سیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بنحمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرثیه اسمعیل عباد گفته اند:

مَضَى الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يُرْوِي الْأَرْضَ فَيُضْ غَمَامِهِ
قَقْدَنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَى كَذَاكَ خُصُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مر است:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلَى وَهَذَانِ وَقْتُ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ
فِي اللَّطْفِ آرْزَاقُ الْعَفَاءِ هِبَاتُهُ وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بنتها وَهَبٌ وَنَهَبٌ، و لطف و عنف است کی مزدوج اند:

فرخی کوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن (f.37a)
جو حلقه‌ها زره بُر کُره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیذو ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما
غرض ازین یتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید و بیذ است کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاده.

الِاسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جناس باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل کردد مثال از قرآن: وَ انْخَفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَاذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ آيَقَطَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه می در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَعَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَ أَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَازَ كَيْدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مِنْهَا وَ أَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَ أَمْطَرَتْ لَهُ جَوْدًا سَالَ مِنْهُ شِمَائِبُهَا وَ دَقَّقَتْ فِي مَحَافِلِهَا قَمَصٌ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصٌ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانِبَ غَمَرَتِهَا وَ مَشَى فِي ضَحَضَاحِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنها ان او بوشاند، شاعر گوید تازی: وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ يِيضَ سَيْوفِنَا تَلِدُ الْمَنَابِيَا السُّودَ وَ هِيَ دُكُورُ آبِوَرْدِي (۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعَى وَأَيْدِي الْمَنَابِيَا دَامِيَاثُ الْأَظَافِرِ
فَجَاجَتُهُمْ أَحَدَيِ الْاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْ فُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محمدت را همی فروشد سر کی عطارا همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیوردی اُموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار ید طولی داشته و در بلاغت و سخن سرائی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و فاش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادبا ج ۶ ص ۳۴۱-۳۵۸)

لکندی زد کمال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روز کار ناقص دوست
شد ز مردم نهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مطبوع و مصنوع *[f38a]* و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

أَلَمْ جَدُّ عَوْفِي إِذْ عُوِفِيَتْ وَالْكَرْمُ وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ الْآلَمُ^(۱)

ابیوردی:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرُّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ دِيْلَهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

ثِقُ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيْمُونُ أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام بومحمد خرقی حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُعُ عَرَضَ الْفَلَا إِلَيَّ ابْنِ الْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

جون مکرم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبل الدوله را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سبف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
در هزیت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است؛

بو الفرج دونی گوید:

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
مثال دیگر مراست:

منت خدا برا کی بتأید آسمان آمد بمستقر جلالت خدا یکان (۱)

دیگر مراست:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبد فیروزه کون
هم مراست:

ای لب تو کونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)

معنری گوید:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حُسْنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن
سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی درین معنی ید ییضا نمونست:

نودّهم والین فینا گانه قنابن ابی الهیجاء فی قلب فیلقی (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بت فوق مطلع آن است در کتاب المعجم ص ۲۵۸-۲۵۸ مندرج است.
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
با بیت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی: پای تو اندر رکاب عز
و خدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.
(۳) از قصیده ایست بمطلع: لعیبتک ما یلقی الفؤاد و مالمی و للحب مالم یق منی و مالمی (العرف
الطیب ج ۲ ص ۲۵۸-۳۶۲)

هم متنبی کوید :

مَرَّتْ بِنَابِئِنَ تَرْبِيَّتِهَا قُلْتُ لَهَا
مِنْ آيِنَ جَانَسَ هَذَا الشَّائِنُ الْعَرَبَا
فَأَسْتَضْحِكْتُ ثُمَّ قَالَتْ كَأَلْمُغِيثِ يُرَى لَيْثُ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا انْتَسَبَا^(۱)

عنصری کوید :

کرکستان بیاذ خزان زرد شذرواست باید کسی سرخ ماند روی خدایکان
و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریان را چون
متنبی است تازیانرا ، دیگر :

گمالی کوید نیکو و از صفت قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص گمالی خوبست
و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردست و این
ازکارهای گمالی بدیع است ، شعر :
رخ تیره سر بریده نکوسار^(۲) و مشک بار کوید کی نوك خامه دستور کشورم
مراست :

گرفت دینده من یشه درجذائی تو بسان کف خداوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کوید و بلفظ فصیح
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوده باشد
نسباً منسباً شود ، تازی متنبی راست :

(۱) از قصیده ایست در مدح المغیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است ،
دَمْعٌ جَرَى فِي الرَّبِيعِ مَا وَجَّيَا لِأَمْلِهِ وَشَقِيَّيَا لَا أَرَبَا (العرف الطیب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)
(۲) در سایر نسخ و متن چاپی باب الالباب ج ۱ ص ۹۰ نگونسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِنُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْشَانًا^(۱)

غزری کوید :

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلُ

مسعود سعد کوید :

بربیع و خریف زینت حور [f.43b]

چشم باذام و دیزه انکور

باز روزت بفرخی مذکور

مملکت بنده و جهان مأمور

تا ابد نعت ترا منشور

خوش و خرم رواح تو جوبکور

تا دهد باغ و راغ را هر سال

زلف شاهسفر غم و روی سمن

باز عیشت بخرمی موصوف

روزکارت رهی و بخت غلام

ز ازل دولت ترا توقیع

تر و تازه خزان تو جو بهار

و این جنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء باری دُعَاءِ تَأْیِید خوانند

مثالش من گویم :

مبازا صدر تو بی من کی نارد تا که محشر نه ممدوحی جهان چون تونه مداحی فلک چون من

حُسْنُ الطَّلَبِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی

لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه

دارد، تازی متنبی راست :

(۱) مقطع قصیده ایست که او در مدح ابو سهل سعید بن عبد الله الحسن الأنطاکی گفته و مطلع

آن اینست :

تَدْمَى وَ آلفَ فِي كَاالْقَلْبِ أَحْزَانَا

قَدْ عَلِمَ الْيَتِيمُ مِنَ الْيَتِيمِ أَجْقَامَا

(الترغف الطیب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلُ أَنَا لَهُ

فَأَنِّي أَغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ سَكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)
بَلْ مَعَالِي رَازِي:

نواي من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکردد زو کار من رهی بنوا
چه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

مَرَاَعَةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بود کی شاعر در یت
چیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که منتهی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و ابوالیسک گنیه ممدوح اوست
و مطلع قصیده این است :
أَغَايِبُ فَيْكَ الشُّوقُ وَالشُّوقُ أَغْلَبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلِ أَعْجَبُ
و از این قصیده است این بیت که منتهی در آنجا اشاره بقصیده بیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست :
وَكَمْ لِظُلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخَيِّرُ أَنَّ الْعَائِثَةَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است :
مَتَى كُنَّ لِي أَنَّ الْيَاسَ خَصَابُ فَيَخْفِي بِشَيْبِضِ الْقُرُونِ سَبَابُ
و از همین قصیده است این بیت معروف :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَابِجٍ وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ
(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است .

ولب و چشم و کل و لاله مثالش شاعر گوید بغایت نیکوست :
 آآخا الفوارس لو رأیت مَوَاقِیَ وَالْخِیلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ
 لَقَرَأَتْ مِنْهَا مَا تَنْحَطُ يَدَا لَوَغِي وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَلَا سِنَّةٌ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون
 شنست و در حدّ اعجاز آمنست ، بلمعالي رازی گوید :

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت زغبر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشتن را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دویستی چهار گونه میوه
 متناسب اند و چهار عضو همجنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت
 خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد.

الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت چنان بود کی شاعر مدوح را بصفی
 از صفات حمیده بستايد چنانك صفی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش
 یاذ کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید متنبی گوید :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ لَهَبَّتِ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ^(۱)

در اول این بیت مدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بمطلع : عَوَازِلُ ذَاتِ الْحَالِ فِي حَوَاسِدُ وَإِنَّ صَاحِبَ الْخُودِ مِنِّي لَمُاجِدُ
 (الترغف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند
و ابن جنی کوید اگر منتبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است

سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:
عُمَرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهْجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمَرِ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبًا^(۱)

در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛
هم اوراست:

تُشْرِقُ تَيْجَانُهُ بِفُرَّتِهِ إِشْرَاقُ الْفَاطِمَةِ بِمَعْنَاهَا^(۲)

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست:
آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بکان کهر

دیگر شاعر راست:

ز نام تو توان آفرین کست جنانک کست توان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را ذوالوجهین نیز خوانند و جنان بود کی شاعر بیتی کوید دومعنی
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جَرَّابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد
کی درزی بک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر:

خَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح التَّيْبِ بْنِ عَلِيٍّ الْعِجْلِيِّ بمطلع: دَمْعٌ جَرَى قَقْصِي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ
وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطَّيِّب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)

(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:
أَوْوُ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلِي وَأَمَّا لَيْتَنَّا بَدِيلٌ ذِكْرًا (العرف الطَّيِّب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی درینائی
یکسان خواسته یا درکوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنك بیش دهنـت ذره نماید خـرجـنـك

مراسـت :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محتسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محتسب

تَاكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکد کرداند و مقرر کند
تادرمناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بندارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خا هذ کشت مثالش : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نکودارد ، تازی نَابِغَةُ ذُبْيَانِي گوید :
وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُوكَ مِنْ فِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابِغَةُ جَعْدِي گوید :

فَتَيَّ كَمَلْتُ اخْلَاقَهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادُ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيَاً (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

بیش غزری شاعر بخواندم یاد گرفت و هفته [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید
عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نگفته است و بس
ازو نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا سِوَى أَنَّهُ الْفَرَّغَامُ لِكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمَرِي کوبد :

همی بقر تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِي کويد :

بزلف کثر و لکن بقَد و قامت راست بتن درست و لکن بجشمنان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم .

الْإِلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جناست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست ، اما از مخاطبه بمغایبه رفتن : حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن :

مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (v. 46b) إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه

بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ جَلَّ : وَاللَّهِ الَّذِي أَرْسَلَ

الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسْقَنَاهُ ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا

شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان

معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن :

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ؛ از سخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ

ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد و در جهان به از

نیکی چیست ؛ و از شعر تازی جریر راست :

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِذِي طُلُوجِ سَقِيَتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا النِّجَامُ

آتَنَسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضِيهَا بِفَرَعٍ بِشَامَةٍ سَقَى الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است، دیگر بُو تمام راست: (f.47a)

وَأَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِتْهَامٍ دَارِكُمْ فَيَادَمُّعُ أَنْجِدْنِي عَلَيَّ سَاكِنِي نَجِدُ
جَرِيرِ کَوید:

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي لَا زِلْتَ فِي عَلِيٍّ وَأَيْكِ نَاصِرِ
منجیک کویذ:

مَارَا جَكَرَ بَتِيرَ فِرَاقٍ تُو خَسْتَه شَذ اِی صَبْرَ بَرَفِرَاقٍ بَتَانِ نِیَكِ جُوشَنِ (۱)
دیگری کویذ:

کَاشِ مِنْ اَز تُو بَرَسْتَمِی بَسَلَامَت اِی فُسُوسَا کَجَا تَوَانِم رَسْتَنِ

الْإِيهَامُ

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَحْصِيل نیز خوانند و چنان
بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دو معنی باشد یکی
قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود
و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه، [ی] حَرِیرِی آورده است:
لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحْلُونَ الصَّدْرَ وَيُسِرُونَ الْقَلْبَ وَيُمُطُونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهمین وزن و قافیه ممکن است که بایت مندرج در متن
جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست:
کَر اَنکِین لَبِی سَخَن تُو جَر اَسْت تَلَخ وَر یَاسِینِ لَبِی تُو بَدَل جُونِکِ آهَنی (f.53)
و شاید این بیت:

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلیله و دمنه بهرام شاهی بدون ذکر قاتل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد.

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا آزَدِي الدَّهْرُ الْأَعْضَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ
ظَهْرُ الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرِ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ
وَصَلَدَ الزُّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتْ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و
مراد این جمله چیزها دیگرست ؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
بهائی (۱) بردوش گرفته بود بوعلی پرسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
اضعاف بهای بره بداد ، اکنون در کمال لطافت این سخن باید نکریست حالی خاطر
مردم بیره روز کی جانورست و بترازو کی بندو زر بسنجند و مراد روستائی خود
برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءُ مَعْرِي كَوَيْدُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تُكْرَى وَإِنْ كَذِبَ النَّحَالُ
هرك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین
چیز های دیگرست .

مثال دیگر از شعر تازی ؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشَةُ الْكُحْلِ لَمْ يُضِرْ ظَلَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی بمعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید ؛

خوشر ز هزار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثَيْنَةَ بِالْقَدِي وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ

غرض ازین قطعه الفضا بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیکرست مثالش :

مسعود سعد گوید :

وَلَيْلٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَهَا
نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ
قُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي
أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوْسَاطِعَا
وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجِعُ
عَلَى الْعَيْنِ غَرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَعُ
مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعُ
فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنْ الْغُرَّالَةَ تَطْلُعُ

غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود. حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهوبره شود و مراد ازین چیزی دیکرست مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ
شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ

پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم
پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال واز یمین سو کند خواسته
است، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست
در شاخ تو آویخته ام برکت هست
پندارد کی شاخ و برك درخت میخواست، و من وقتی بترمذ بودم آنباری شاعر
بیوست بنزدیک من بودی و گفتهای خود بر من عرض کردی واز صلاح و فساد
آن پرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاخ برو بگذشت و او را بچشم
خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت، شعر :
آن کونك طبّاخ بر آن جندان بان ما را بلبی می ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت برسید او را پیاموختم و غرض ازین لبی است کی چون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوزک است و انباری را ازین بسیار درافتادی از راه طبع نه از راه علم.

التَّشْبِیَّهَاتُ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّهٌ بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّهٌ به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفت بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردن باری باید کی جنانک مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان و البته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نه باشد و نه در اعیان جنانک (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیها أَزْرَقِي مفتون و معجب شده اند و در شعرا و همه تشبیها ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و اداة تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج
 بذهن ماند و دربارسی چون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بذهن ماند
 مثالش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمَانُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَعْلٍ خَاوِيَةٍ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْفَكَّابِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْيُوتِ لَبَيْتُ الْفَكَّابِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بردقایق
حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمَشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَرَاهُ وَكَالْعَيْثِ
وَقَتَّ نَوَالِهِ، دیگر: أَوُجُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاهِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بختری راست:

كَأَنَّمَا تَبَسُّمُ عَنْ لَوْلُو مُنْضِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ آقَاحِ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کویدر تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ تُعَلِّلُ رُوحِي بِرُوحِ الْجِنَانِ
 كَبَرْدِ الشَّرَابِ وَ بَرْدِ الشَّبَابِ وَ ظِلِّ الْأَمَنِ وَ نَيْلِ الْأَمَانِي

وَصَفَوْا الدِّنَانِ وَرَجَعِ الْقِيَانِ

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَتَسِيمِ الصَّبَا

دیگر بو عثمین خالیدی راست:

وَلَيْلَةُ لَبْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقٍ
دَرَاهِمُ مَنُشُورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ^(۱)

دیگر بلغمعالی شابور راست:

رَفَعَتْ إِلَى الْقَمِ كَاسَهَا كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرُ

بارسی شاعر کوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی

و یا جوت بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمق کوید:

جهان جو چشم نکاران خرکھی کردز کی ازخار شبانه نشاط خواب کنند

بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز دسته و کردنای طنبورست^(۲)

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را سینه همی شکافد و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کوند اگر جنین بودی
جنین بودی، مثال: لَا أَشْبَهُ وَجْهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلُ لَوْ كَانَ
الْعِدُّ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این آیات در بیتة التفرج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

خُم از او مُست و چنک غمور است

روزگار قصیر انگور است

كَالْبَحْرِ فِي اتِّسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛

دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر
بارد، مراست:

عَرَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفْوُلُ

هم مراست:

بماء و سرو از آنت نمی کنم تشبیه کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد
توی جو ماء اگر ماء را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر موی روان دارد
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد کی از مشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّه به بی اداه تشبیه،
در صفت قصیده: عُرِضْتُ عَلَيَّ تِلْكَ الْغَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ ،
در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوَّضَاتِ حَزْنٍ بَلْ
جَنَّاتِ عَذْنٍ ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُثُودُ ذُرِّهِ وَعُقْدُ سِحْرِهِ ، دیگر حاکیان و
وصافان عجم گویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست
گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیذا می آورد، مراد ازین
فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار
بجزع و تبغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است
واز مشبّه بمشبّه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الالباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میاشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتُ غَزَالًا (۱)

دیگر: بُلْفَرَج وَاوَا راست:

قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْت فِينَا لَوْ اَحْظَاهَا كَمْ ذَا اَمَّا لِقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ
فَاطَرْت لَوْ لَوْ اَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ وَزْدًا وَعَصَتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری گوید:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
گاه مر خورشید را در غالیه بنهاف کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی برادرغوان
خویشان را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مُعَرِّی گوید:

عُنَاب شکر بار نوهر که کی بخندد شاید کی بخندند بعُنَاب و شکریر (۳)
بَلَاءِ شَوْشَتِری گوید:

همی کرست (۴) و همی نرکسانش لاله کذاخت بِيْرِكْ لَالَهْ بَكْذَاخْتَه نَهْفَتَه زَرِير
بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [بِكْ صفت از صفات خویش] و يَكْ صفت

(۱) از قصیده ای بمطلع: وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالَ
بَقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمْ اَرْتَحَالًا
در مدح ابوالحسن عمار طبرستانی (العرف الطیب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)
(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن
اینست:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

(۳) مطلع این قصیده این است: ماه تو بزیر اندر وسیمت بزیر
ای تازه تر از برگ گل تازه پَرَبَر
و فستی از آن در مَجْمَعِ الْفَصَا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست.
(۴) دواصل: کرست.

از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللِّبَالِي
تُغَوَّرُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَنْمِي كَاللَّالِي

منطقی گوید:

یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو یک موی خیزد از تن من و زمین تو
و من گویم:

درست در دهانت و بیمار تو نهاد دردیده من آنج کی اندر دهان تست
فرخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز یک قطعه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی
و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:
تابنده جو ماه آسمانی کردند جو جرخ آسمان
در حسن جو نقش بر نیانی در ضعف جو تار بر نیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثالش:
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَشَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَأَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا
بِدِمَائِهِمُ وَالْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَانِهِمْ، پارسى حاكیان كويند: فلك از كرد ستوران
جون زمین تیره قام شد و زمین از حمله سواران جون فلك بی آرام گشت،
مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقُّ الزَّجَاجِ وَرَقَّتِ النَّحْمَرُ قَتَّسَابَهَا قَتَّشَاكَلِ الْأَمْرِ (f.52b)
فَكَانَهُ نَحْمَرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَانَتْهَا قَدَحٌ وَلَا نَحْمَرٌ^(۱)

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلَمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همه بیتها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آيَسَاتُ فِي الرِّضَا حُمُرُ الْعَيْنِ
تَرْتَدِي كُلُّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ
تَتَقَى الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزُّبُونِ
يَقْرُونِ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي كَوِيد:

ز سَمِ ستوران و کرد سپاه زمین ماه رو و زمین روی ماه
مراست:

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح
روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار
از سَمِ مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

(۱) این دو بیت را ثعالبی در بَیْه الذَّهَر ج ۴ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عباد آورده و این خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مروزی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته،
آن صافشی که چون بکف دست بر نهی کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند
(لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب‌عباد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضهار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مُتَنَبِّیْ گوید:

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا^(۱) (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در ثمین است و در ضمیر او تشبیه مدح است ببحر، دیگر مر است:

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمًا
فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

پارسی معرّی گوید:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست]^(۲)
کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت کر ماه توئی مرا چرا باید کاست
در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از کذاخته شدن خوش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مر است:

وَأَمْرٌ عُمَالِيٌّ بِفَيْضٍ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجْدِبُ إِلَّا فَاقٌ وَالْغَيْثُ هَاطِلُ

پارسی منجیک گوید:

کر انکین لبی سخن تو جراست تلخ وریاسمین بری تو بدل چونک آهنی^(۳)
دیگر شاعر گوید:

شوریده شوم من کی بجنبانی زلفین دیوانه بشورذ کی بجنبانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطعم ،
أَرَى ذَلِكَ الْقُرْبَ صَارَ أَزْوَارًا

وَصَارَ طَوِيلُ السَّلَامِ اخْتَصَارًا
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برگردد
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَأَيْنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بَلْفَرَجِ هُنْدُو كَوَيْدُ :

مَنْ قَاسَ جَدَّوَاكَ بِالْعَمَامِ فَمَا أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكًا أَبَدًا
أَنْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْنِ وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فرخی راست : (f.53b)

بقد کوئی سروس در میان قبا بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جو ماه بود و جو سروس و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه
مَسْعُودٍ سَعْدُ كَوَيْدُ :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست نه راست نکفتم کی نه اینست و نه آنست
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دیر با شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده
بر يك نسق براند و هريك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش باصنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْإِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان
و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج:
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت
و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی
مُتَنَبِّیْ کُوبَد:

فَالْحَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تُعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَامُ وَالْقَلَمُ^(۱)
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دبو جائی برد او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت نخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر يك چیز را بجند نام یا بجند صفت
بر توالی یاز کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ
بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّاز مَشَاءُ بِنَمِيمٍ
مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ آثِيمٍ عَتَلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: آلا أُخْبِرُكُمْ
بِأَحْبَبِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا
الْمُوظَّائُونَ أَكْثَرًا مِنَ الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤْلَفُونَ آلا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بمطلع:

وَأَحَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ سَبِيحٌ

وَمَنْ جَسَمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۰)

أَبَعِدْكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَاقًا الشَّرُّ تَارُونَ الْمُتَفَيِّهُونَ؛
 دیگر: فُلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ تَقِي السَّرِيرَةَ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست گفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خویشتن دار؛
 مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ در مدح مصطفی علیه السلام:
 وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ تَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:
 بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ أَحْسَابُهُمْ شَمُّ الْأَنْوِفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ
 عُنْصُرِي كَوَيْذُ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان
 هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختر مار زخم مور شمار
 مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور
 هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

إِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشَوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی
 شاعر در بیت معنی آغاز هذ بیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
 بگوید آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو بر سه نوع [است]
 حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا یکه بود ویت را تباہ کند مثالش : أَوْرَتْنِي تَكَلُّمُهُ صَدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا ، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است جه صداع جز رأس را نباشد ، واز شعر پارسی گمائی راست :
از بس که بار منت تو برتم نشست در زیر منت تو نهان و مسترم (۱)
لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است جه نهان و مستر هر دو يك معنى است و بدین تکرار نا واجب حاجت نیست .

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبح و مثالش از شعر تازی مراست :
وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوَى عَلَى رَغَمِ آثَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ
درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسط است و لفظ عَلَى رَغَمِ آثَافِ
الْعِدَى هم حشو متوسط است ، پارسی مراست :
زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا .
دل ربای سیمین تن حشو متوسط است .

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حشو لَوْزِينَج خوانند ، مثالش از تازی :

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف کمالی است بمطلع :
زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
مندرج در باب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص با تمجید زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن حَدَائِقُ السَّخَرِ)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبَلَّغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانٍ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ در بن بیت حشو ملیح است ، دیگر نایغه جعدی گوید :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَدِّ بِأَنِّي قَدْ كَذَبُوا كَبِيرُ السِّنِّ قَانِي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا منازل در ارواح اعدا گرفته

هم مراست :

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بداندش توباذ (۱)
لفظ دور از تو حشو ملیح است .

الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءٌ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی

ممدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمِ الْخَزَاعِي است . رجوع شود به حواشی آخر کتاب
(۱) در الْمُعْجَمِ چایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه منافق
غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بنایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ
سال ۷۸۱) هردو توباذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی
 بیت از بحر سربع باشد و تقطیعش چنین بود: مُنْتَعِلُنْ مُنْتَعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر این
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ
 فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و أَحْمَدُ مَنشُورِی مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
 شرح کرده نامش کُنْزُ الْفَرَائِیْبِ جمله آن از این ابیات متلون است در آنجا
 یبیتی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
 تمامست.

اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوَفَرَّاسِ کویذ:
 تَهْوُنْ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا وَمَنْ نَكَّحَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ
 مَتَنَّبِي رَاسِت:

وَحِيدٌ مِنَ الْجَلَّانِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ (۱)
 تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجَى وَهِنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاسِدُ
 بِذَا قَضَتْ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

مراسِت این قطعه:

تَحْيِرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحْيِرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت اَلْمَدْحُ الْمَوْجِه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

آرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
لَقَدْ عِيلَ فِي الْأَخْرَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْأَخْرَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
عَشِيقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعَشِقِ سِرُّهُ وَفِي آيٍ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کوید:

نا دینده روزکارم زان کردان نیم آری بروزکار شود مرد کردان
دیگر مسعود سعد کوید:

دردا و حسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
جون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبونست کردران
مراست:

عالم از بهر تو بیاید خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

اِرْسَالُ الْمُثَلِّينِ

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی
لَبِیدَ رَاسْت؛

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
امیر بو فراس کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضِيعٌ وَمَنْ لَمْ يُغْرِ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)
دیگر متنبی راست:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرُجُ سَابِجٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بمطلع: وَظَنَى أَنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُزِيلُ (نقبة الدهر ج ۱ ص ۴۴)
مصابی جلیل و الزاء جلیل
(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب در حاشیه

الْإِغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت جنان باشد کی در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقی الغایه
 برسد مثالش : سُكِّنَهُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کوبد در آنوقت
 کی دختر خویشان را زینت کرده بود : وَاللَّهُ مَا أَلْبَسَتْهُ إِيَّاهَا إِلَّا لِتَفْضَحَهُ
 دیگر صاحب نوبسند : فَمُخَاطَبَاتِي سَتَعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرُقُوبِ قَطَاةٍ
بَعْدَ مَا كَانَتْ أَطْوَلَ مِنْ ظِلِّ قَنَاقَةٍ ؛ مثال دیگر : تَضْرِبُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَرْغِيَانِي
 نویسد : وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَ أَدَلَّ شَيْئِي
عَلَيَّ وَدَّ مَرْقُوضٍ وَعَهْدَ مَنْقُوضٍ (f.65b) دیگر عامه گویند در نکوهش : فلان
هیچ کس است و چیزی کم ، دیگر : ای سک و دروغ این نام بر تو ، دیگر :
إِمْرُؤُ الْقَيْسِ رَاسِتٌ :

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطُّرْفِ لَوْدَبٌ مُحَوِّلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا تَرَا
 و این اغراق بغایت خوبست و جَاحِظٌ کوبد کی هر کی اغراق کند در ایلمعنی
 همه عیال إِمْرُؤُ الْقَيْسِ اند ، دیگر : شاعر کوبد هم درین معنی :
وَإِذَا تَوَّهْمَ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ تَرَكَ التَّوْهَمَ وَجْهَهَا مَكْتُوَمًا
 مثال دیگر مُتَنَبِّئِي راست :

كَفَى بِجِسْمِي نُحُولًا إِنِّي رَجُلٌ لَوْ لَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي
 دیگر :

لَا بِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عَلَامَةً
فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيتَ الْكَرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاكَ مِنْ صَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطْرٌ نَسْتُلُّ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدُ -
يُشْبِهُ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا
خُلُّ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجیک راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام ازدهای قتال
بجایگی بریاید جنانک نازارد
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنکی بریایی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد که بیدانکرد هر دو جهان
وکر نه هر دو بیخشیدی بروز عطا
یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دو بیت:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت
آزرد شوی کل خود رویت
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمّر باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاحْوَالِي وَصُدُّغُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همجو منش نیست قرار
درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جو روی یار منست که جومن کوژ بشت و زار و تزار (f.66b)
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمّر زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و تزاری و این صفات جامع است و مظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ
فَنَوَالِ الْأَمِيرِ بَذْرَةُ عَيْنٍ وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءِ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده‌ام، مثال دیگر از شعر پارسی نخسروی راست:

ابر جون تو کسی است نیسانی زر کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اول بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده.

بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر يك قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب ثرگ راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت، شعر:

أَدِيبَانِ فِي بَلْعٍ لَا يَأْكُلَانِ إِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيدِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيلٌ كَظِلِّ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيرٌ كَظِلِّ الْوَتِدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست:
رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلست و دوم سوسن و سوم عنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود.

بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بيك چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست:

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در ماندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی.

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

من و تو هر دو از کل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیوفتن کل زرد و تفریق

کرده برنك و بیوی.

بیان جمع با تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند پس قسمت کند مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَةٍ تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِللَّسْبِيِّ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا (f. 676)

در بیت اول جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده کی شقاوت هر چیزی از آن جمله چگونه است ، مثال پارسی عنصری کوبد:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در دادن مطلق بس قسمت کرده داذنهارا .

بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی واینست :

آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز بندی کردست نه بذید جه بنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو بریای و بند بنده ت برجان

درین دو بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهانی و باز در بیت دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است .

(۱) از قصیده ای بمطلع ، غیری بِأَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ يَنْخَدَعُ إِنَّ قَاتِلُوا جَبُّوا أَوْ حَدَّثُوا سَجَّوْا
در مدح سیف الدوله پس آتِ ظَفَرِ يَاقَتِنِ او بر رویان ، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود
و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f.68a)
يُحْيِي وَيُرْدِي بِجَدْوَاهُ وَصَارِمُهُ
يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا
مثال دیگر فیاض راست:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ
و يَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ إِرْهَاقٍ
درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمنع و یمطی و یردی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده
شد، پارسی عنصری گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته
تاجهان بریای باشد شاه را این یادگار
و آنچ بستاند و آنچ بدهد دشمن و آنچ بکشاید حصار
و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز
آورده نشود و بوشیده گذاشته آید مثالش عنصری گوید:

همه فام کین و بیرخاش مرد
دل جنکجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند
همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد بن عبده راست:

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود
جو من صبور و جومن زاروار برنائی
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

الْمُتَزَلُّزُ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن
لفظ بك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اِكر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی
عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیکر:
(f. 68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست
و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کردن و ذم بود، مثال از شعر
نازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَّبَهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمَكْذِبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح ککوئی
عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
سخن هرسری را کند تاج دار
درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر ککوئی
ذم باشد.

الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از
حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این
تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مُرْدَفُ خوانند و عرب را ردیف
نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زَمَنْخَسَرِي^(۱) راحمة الله علیه
قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصْلُهُ عِلَاءُ الدَّوْلَةِ وَالْمَجْدُ آثَلُهُ عِلَاءُ الدَّوْلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمود بن عُتْر زَمَنْخَسَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم
مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَتِيْزْبَن قُطْبُ الدِّين مُحَمَّد [۵۲۲-۵۵۱] است که
حدائق الشعر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی اسباب صد نشاط مهتا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر معزری گوید:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو گمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱) پیری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
محجوب است.

الاستدراک

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که بدارند که
هجوست بس استدراک کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :
لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
و بنزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

برسیدند کی در عریّت چگونه گویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک
تا او بگفتن را مضطرّ شود و بگوید: أَطْرَحَ رُمَحَكَ وَأَرْكَبُ فَرَسَكَ
و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: أَلْقِي قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ
همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال
خویشان را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط
از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ
الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر
حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدور
رفیع و حضرت منیع تو تمسک کند بغرّ مخلّد و فخر مؤبد رسد (۱) جَنَانِكَ
حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأَوْرِدِ الْأَمِلَ وَرْدَ السَّمَاحِ	أَعِدْ لِحُسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ	وَصَارِمِ اللَّهْوِ وَوَصَلَ الْمَهَا
عِمَانُهُ لَا لِإِذْرَاجِ الْمِرَاحِ	وَأَسْعَ لِإِذْرَاجِكَ مَحَلِّ سَمَا
وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُودُ رَدَاحِ	وَاللَّهِ مَا السُّودُ حَسَوِ الْإِلَاحِ

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید (۲) بحذف الف:

زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری	زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری
نرکس دو چشم وزیر دونرکس کل طری	دولب عقیق وزیر عقیقش دورسته درّ
در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری	چشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند
صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنگری	خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این آیات را: بَنَجِيكَ ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری
هر سو کی بی نهی ندهد دل کی بکنری
رخشنده همجو دورخ معشوق سعتری

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل
خیره شود دو چشم تو چون بنگری بنو
کوئی کی مشتریست بهر نر کسی درون
[دیگر از شعر پارسی من گویم:]

که ز خلقش بعدل نیست کزیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر
چشم فضل و هنر بدوست قریر^(۱)

خسرو ملک بخش کشور کیر
خسرو شرق کز سر تیغش
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او تقطه‌اء سبید آمیخته و این صنعت جناف
باشد کی دیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط
بود و دیگر حرف عطل، مثالی: حَرِیرِی راس: اَخْلَاقُ سَیِّدِنَا تُحِبُّ وَ
بِعَقَوْتِهِ یَلْبُ وَ قُرْبُهُ تُحَفُّ وَ نَايَهُ تَلَفُّ وَ خُلَّتُهُ نَسَبُّ وَ قَطِيعَتُهُ نَصَبُّ و این
رساله تا آخر همین است و سخت معجز است و دیگر مر است: سَیِّدُنَا دُو
خُلُقِ وَ تَخْلُقِ وَ ظَرْفِ وَ لُطْقِ و از پارسی در سخن عامه است: ابا جان من
کجایی، دیگر از شعر تازی حَرِیرِی راس:

فَطِنْ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عِیُوفٌ
نَايَهُ قَاضِلٌ ذِکِیْ اَنُوفٌ

سَیِّدٌ قُلُوبٌ سَبُوقٌ مَبِرٌ
مُخَلِّفٌ مُتَابٌ اَغْرَقَرِیدُ

مر است:

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

(۱) نسخه اصل قسمت بین دو قلاب را ندارد.

(f.62a) الْخِيفَاءُ

پارسی خیف يك چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف يك جمله منقوط بود و

حروف دیگر جمله عطل مثالش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرد:

الْكَرْمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سُودِكْ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حُسُودِكْ

یَشِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جیش ملك بی عدّ بخشش

ملك بی حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

إِسْمَحْ قَبْتُ السَّمَاحِ زَيْنُ وَلَا تُحِبْ آمِلًا تَضِيفُ
وَلَا تُجْزِ رَدِّي سُؤَالٍ قَتْنُ أَمٍ فِي السُّؤَالِ خَفُّ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او بیخشی مال تیغ او زینت محالك شد.

الْمَصْحَفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی
جون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند تساو آفرین هجو و
نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب
جنان کی حروف در هم پیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات

بیذا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بْنُ

مُحَمَّدِ بْنِ شَيْخٍ كَفْتَه است: فِي تَنْوْرِ هَيْتَمِ جَمَدٌ مثال از نثر پارسی: برو بشری

دیگر: کهز نست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیذا باید آورد، امام مصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهد حاجت نبوذ،

مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ دیگر پارسی: ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بندست از نخشب صد تیر بریست دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ
أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْفَتَى الْفَاحِشُ

دیگر:

خواجه بُلغزُ من ای باشرف وعز
کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر
تو نیز ز بهر من بُزی بر سر کیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز نیکی کمائی	کی مارا تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر	تو بر که رئیس جرای می نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی	بترسم کی توهم برین سان بمائی
اگر نیز تُریست من بی گناه	نکردم من ای خواجه پالیزبائی
جو عهدی بکردم که زشت نکویم	نباشد ترانیز از من کرای (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه	برنجت بزیم ار کنی میهمانی
و کرتیر در سنبلت خانه کردست	هم از دوستی باشد و مهربانی
و کر نعل ترکیده باشد ندانم	جز آن حيله کز طب کتابی بخوانی
کمان نرم غری به آید شمارا	جو بر پشت تیری زنی ترکمانی
بزن تیر چون کبر بینی بکویت	و کر نه بدین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشد کز ندت	کی از سبز خوردن بود کم زیانی
بهنگام گفتار چون عندلیبی	کی بیوسته بر گوشه کلبنانی

بهنگام عشرت بغایت ظریفی جوید طبع کردی کران قلتبانی
هیچ بیت ازین قطعه از يك تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ایسات در
نفس خویش لطیفی ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساختم
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
معلوم گردد.

الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را پیارسی نظم کند یا پارسی
را بتازی مثالش ناصِرُ خُسرُو گوید:
کردم بسی ملامت مرد هر خویش را
دارد زمانه تنك دل من ز دانشش
و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مَدَّةً فِي فِعَالِهِ
يُضِيقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضًا لِفَضْلِهِ
وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ
فَطَوَّبَنِي لِصَدْرِ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ
(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنُ صَاعِدٍ گوید از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ
سَاصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا اتِّسَاعُ
وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ
فَأَمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوِ الْمَكَارِي
كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
وَأَمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست پیارسی:
من همان گویم کان لاشه خرك
چه كنم بار كشم راه برم
یا بمیرم من یا خر بنده
گفت و می کند بسختی جانی
کی مرا نیست جزین درمائی
یا بود راه مرا بایانی

الْمَعْنَى

این صنعت جنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت بوشیده
بیارد اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشبیه اما بوجهی دیگر و آن جنان
باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این
صنعت آنرا شاید که طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثال از شعر تازی مراست در برق:

تُحِذُ الْقُرْبَ ثُمَّ أَقْلَبُ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَذَاكَ اسْمٌ مِّنْ أَقْصَىٰ مَنَى الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کعبتین:

ثَلَاثَةُ أَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَهُ
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَأَرْبَعٌ
عَلَىٰ كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَةٌ
عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در دم و مرد: (J.64a)

إِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ
فَإِذَا لَمْ يَحْظَ فَأَضْمَمْ مِيمَهُ
بِلِسَانِ الْفَرَسِ فَأَفْهَمَ قَلْبَهُ
وَقُلِ اللَّهُمَّ فَانْغِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر باری در نام میرک:

دینم دوهفته ماه ز دیبا برو سلب
کفتم جه نامی ای بت گفتا کریم را
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب
بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بلعلاء شوشتری در نام علی کوید:

تیری و کانی و یکی نقش نشانه
نام بت من باز شناسی بتمای
بنکار و بییوند بسوفار یکی تیر
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر

الْلُغْزُ

این صنعت همان معنی است الا که این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا

چیستان خوانند، مثالش حَریری راست در میل:

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً
مَتَى يَغْشَى هَذِي يَغْشَى فِي الْحَالِ هَذِهِ
يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُدًا
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْءٌ إِذَا فَسَدَا
وَإِنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافَا
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ
تَحُولُ غَيْهُ رَشْدًا
آثَارُ الشَّرْحِ حَيْثُ بَدَا
وَلَكِنْ يَشْسَ مَا وَلَدَا

امیر مُعْزِي کوید در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر
کجا بگریزد در کالبد بخندد جان
ز نادرات خواطر دهد نشان بِسَرَشْكَ
هر آنج طبع براندیشداو کند تالیف

دیگر مراست در انکشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار
نعمت و محنت است از آثارش
که خورد زینهار بر اعدا
ناظم کار هاست بی تدبیر
زو یکی را بشارتست بتخت
عاشق زار نی و بیکر او
زرد شد ناجشیده شربت عشق
هست لاغر تر از میان صنم
آفتاب اندرو کمرفته قرار
آسمان را چنین بود آثار
گاه احباب را دهد زینهار
کاشف راز هاست بی گفتار
زو یکی را اشارتست بدار
زرد و جفته بسان عاشق زار
جفته شد نا کشیده فرقت یار
هست کوچکتر از دهان نکار

وندرو مهره‌ی جو مهره مار

نیست مارو جو مار حلقه شدند

التَّضْمِينُ

این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی بابتی یادو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید که مشهور باشد و اشارتی بود جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالی امیر بُو أَحْمَدُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ گوید در وقت پیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَقَدْ شَرِقتُ مِنْ مُقَلَّتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَ قَائِلَةٍ وَالْدُمْعُ سَكَبُ مَبَادِرُ
بِنَا وَهِيَ مِنَّا مُوحِشَاتُ دَوَائِرُ	وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَذَمِّ بَعْدِ أَنْسِهِ
أَنْدِسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ	كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا
يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحَبَابَيْنِ ظَائِرُ	فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سِوَايَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمَلِكِ طَاهِرُ	وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست :

فَأَقْبِلْهُ فَأَلْعَدُّ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبِيتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،
نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک جنین نماید شمشیر خسروان آثار

او استدراک کند عیش ممدوح بقال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده.

الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکندارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَّبِي گوید:

وَالظُّلْمُ فِي خِلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَّبِي راست:

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ^(۲)

هم مُتَنَّبِي گوید:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرُكِّ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانُ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع:

لَهْوِي النَّفُوسِ سَرِيرَةً لَا تُنَلِّمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنْيَ اسْلَمُ
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد: لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذْيِ
حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع:

أَقْلُ فَعَالِي بَلَاءٍ أَكْثَرُهُ مُجِدُّ وَذَا الْجَدُّ فِيهِ يَلُكُ آمَلَمْ أَنْ لَجِدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع قاتک بمطلع:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ فَلْيُسْعِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ

و از همین قصیده است این بیت:

دِكْرُ الْفَتَى قَرَّةُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَقَامَةُ وَصُولِ الْعَيْشِ اسْقَالُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

و منتبئی را درین باب ید ییضا و طریقتی زهرا بوده است ، مثال دیگر بوسعد رُسْتَمِی
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغَنَى فَاضِلٌ مِثْلِي
كَمَا أَلْحَقْتُ وَأَوْ بِعَمْرِ زِيَادَةَ وَضَوِيقَ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر آدیب تَرْك راست :

إِذَا مَارُمْتَ طِيبَ الْعِيشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
وَأَخْفَضَ رُتَبَةً وَآذَلَ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عِيشَةً وَأَقْلَ مَالًا

مثال از شعر پارسی بُوْتَصِرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر ، ستم نتوان کرد خویشان خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی بیسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال دیگر گَمَالِی راست :

ز بس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من رنك روزگار گرفت
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت

دیگر مَسْعُودِ سَعْدِ راست :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکردار نرسند نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْبِدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردن مثالش از شعر تازی مُتَنَّبِي گوید در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأَمُّ وَمَنْ يَمُمْتُ غَيْرُ مَيِّمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَّبِي راست:

سِرَّحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشَيْعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِذْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رودکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مَنْطِقِي گوید:

بسته دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر عَنْصَرِي راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب گوید: «واکر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاند [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق بقتد جنانک رودکی گفته است.»

نو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کونند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش ادیب تَرْك كويد:

أَيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا انْطِقَاءٍ وَيَا بَذْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ
فَأَنْتَ الْبَذْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی غُصْرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینده مقیم کر تو داری جاه دلم در زنجندان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاد کند یکی بعلت دیگری
و غرض او خود یاد کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاد کند تا زیبا تر و بدیع تر بود، فَخْرِ خوارزم (۳) راست:

وَأِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانُ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُورَ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰ ، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است ،

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی

(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب .

بر و خساره خویش اثبات کرده است شمرها به ز علت بی مدوح او ابر بارنده
 بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال ز شعر پارسی غنصری گوید:
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی بنسند بر ابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است، در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی که در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

پیرون از آنج یاد کردیم

مَدَح و مَدِیْح و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 تَشْبِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 لَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست که در میان مردم صفت
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را که شرح دهند آلا مدح مدوح آن را
 تَشْبِیْب خوانند،
 مَصْرَع یتنی را کویند که هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانکه ابیات
 سرهاه قصاید بود،

نَخِصی دو یتنی را کویند که مصراع سوم او را (f.71b) قافیت نباشد،

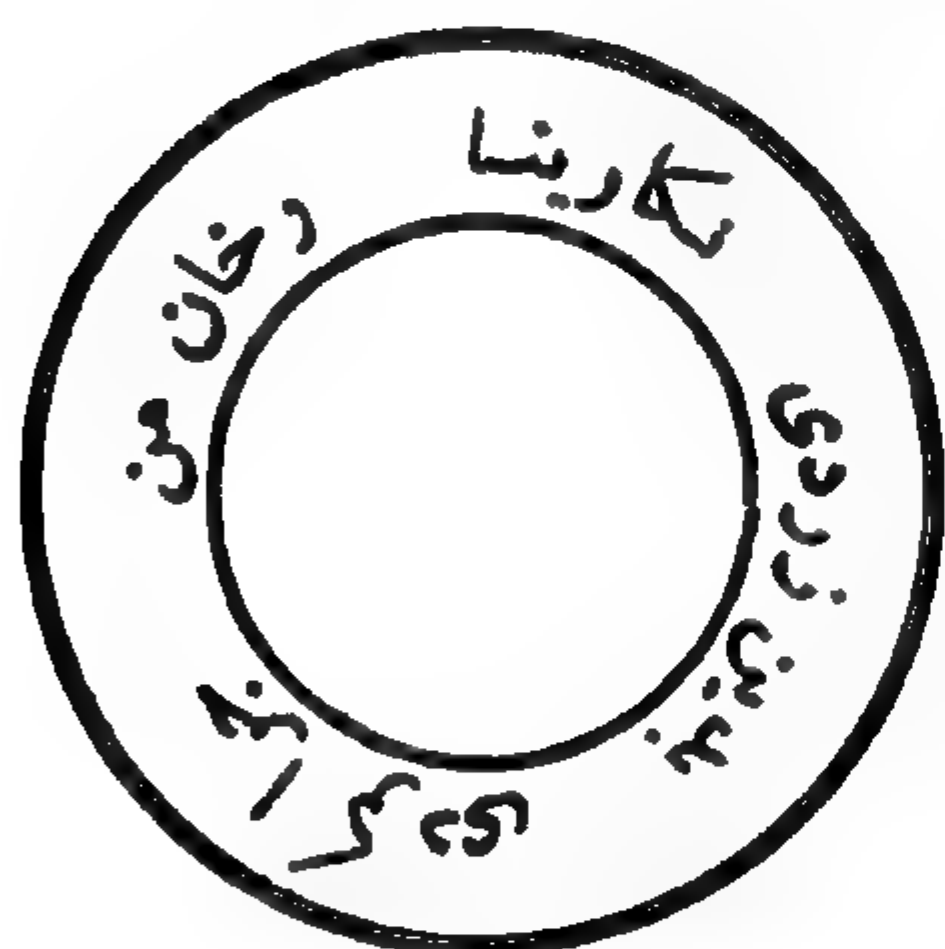
تَرْجِیع پارسی نغمت کردایندن است و شعرا ترجیع شعری را کویند که خانه
 خانه بود و هر خانه‌ای پنج بیت یا زیادت ده بیت و قافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود ییتی بیکانه بیارند آنکاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یایت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر يك قافیت بعدد ایات خانه ترجیع چنانك چون این ایات را جمع کنند خانه دیگر گردد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم ویت اینست:

بسی جابك جابك بسی
دگری جون او جون او دگری
سفری بی او بی او سفری

به-ری دارم دارم به-ری
نبود هرگز هرگز نبود
بخطا کردم کردم بخطا



تدویر پارسی کردانیدن بود و شعرا مدوّر ییترا
گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان
خواندن و این بازی کوذکان بود، مثالش اینست
کی نموده شد (f.72a)

مکرّر شعری را گویند کی دريك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دوباره باز گویند، مثالش از شعر پارسی مراست:

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا
زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۲۱۰ مصراع آخر چنین است: زآن خیره خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط لیاب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ایات از مسجیدی است.

مُتَنَافِرُ الفاظی را گویند کی بگفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بگفتن
الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند گفتن [بانه] جَنَانِكَ این الفاظ
است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند گفت
کی زبانش در نیاویزد و ضد این را کی آسان بود بگفتن و خوش و روان بود
مُتَلَايِمٌ خوانند.

إِرْتِبَاجُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِيهَه نیز
خوانند.

رَوِيَّتٌ وَفِكْرَتٌ اندیشه بود گویند کی فلان شعر بروِيَّت گوید نه بیدیهه یعنی
باندیشه نه بشتاب.

جَزَالَتٌ تمام شدن و زَفَت (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ
او قوی و محکم باشد.

سَلَاَسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسٌ شعر روان و مطبوع را
خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت تَعْصِفُ است و آفت سلاست رَکَاكَتٌ

سَهْلٌ وَ مُتَمَتِّعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی
بُوَفَرَأَسَ را و بُحْثَرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمیر قرخی را و
بلفظ قرخی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار بافشاء فرخ و همایون باز.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّعْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستمائة

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لغة بمعنى مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر يك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب ابن زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بستی است (یتیمۃ الدهر ص ۲۰۶ ج ۴)

ابوالحسن آهوازی

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن آهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرصع و در این اسلوب متفرد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در باب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشیدالدین وطواط در ترسل، قاعده باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخه اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخه خطی آن در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمه آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشهر می آید. قضا را بخراسان افتاد و بجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده. بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.
 یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
 الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
 میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
 از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
 او نیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
 مرصعة معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
 اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
 ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
 صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت
 صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمة سه بیت منطقی از فارسی عبری واداشته
 فوت کرده است. (رجوع شود بیتمة الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷
 ج ۲) مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن
 فائق خاتمه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
 است و با ثعلبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتمة الدهر
 ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با يك بیت دیگر
 که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعلبی خوانده است و آن
 این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی
 و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی عبری ترجمه کرده و آن
 ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در بیتمة الدهر در جزء

اشعار مؤملی ضبط است.

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤملی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن و قافیه دوبیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و بآنها ضمیمه کرده است. و عتبی که خود از معاصرین مؤملی بوده او را ابوالحسن المؤملی الکاتب اسم میبرد. ایسات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست.

باخرزی نیز ذکر او و بك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای بشاربور آورده است (دمیه القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤملی معاصر بوده است با المقتسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقتسی در صفحه ۴۲۱ از کتاب خود گوید:

ابوالحسن المؤملی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام.

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبل خزر جی از صحابه حضرت رسول است که فرمان او مدتی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اُردُن وفات کرد.

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش را ثعالبی در جلد چهارم یتیمه الدهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۹-۹۶) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش عزّة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبه خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والشعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس روزن و از مصاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمره اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید روزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی متوفی بسال ۴۲۴] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اولی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و
ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء
کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته
و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت
ریاست دارالانشاء و صاحب‌دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که
سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت کوزگانان فرستاد
ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴).
قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او
مدتی را نیز بیغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴)
را درك کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت
سلاجقه نیز درآمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله
رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز
القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده
و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی
که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا
کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قرخی سیستانی است و سوزنی
شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قرخی هندی غلامی از قهستانی بنخواست

سی غلام ترك داش خوش لقا و خوش كلام.

و در دیوان قرخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذقن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد را مقر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فکند آن درخت
یارب چونانک بمن بر فتاد
سایه او بر همه گیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن
جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درک نموده و او را مدحها
گفته و از او تریت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و
اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تَمَّة الیتیمه
ثعالبی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه
arabe 3308 که با یک دوره کامل از یتیمه الدهر در یک جا جمع آوری
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشَاعَ خَدِجٍ مِنْ شَرَابِ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ
فَأَنْعَمَ بِعَيْشِكَ مَا اسَدَ - طَعَمَتَوَلَا تَضَعُ شَرَحَ الشَّبَابِ

فَلَيْكُمُ اقْصَمَتُمِنَ الشُّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْتُ سِوَيِ الْكِتَابِ

ومیدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:

تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنُّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ قُنُونُ

و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویی دو قطعه از اشعار آبدار او را در دو موضع از جلد اول جهانگشا

ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع

در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او

را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز ناهمی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جمله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین

و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سر زمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید، این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتها چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضای رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سِیْستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیفی بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود بیتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و أَصَمِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است :

أَيْنَ لِي دَعِي بَنِي أَصْمَعٍ مَتَى كُنْتُ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَةِ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف یزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتربیب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته یزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۷۰-۱۰۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چند تن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادرترین ابیاتی است که محدثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن برد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه یزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء التّوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع: دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان
و دو فرد مندرج در متن کتاب ایات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عنرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که بیحر مقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عنرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ایات موجوده آن وزن مقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عنرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنها میرساند مثل این بیت:

بتنجید عنرا چومردان جنك ترنجید بر بارکی بی درنك

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ایات را بدست آورد و پاول هورن^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عنرای عنصری مظنون است مشخص نموده^(۲).

(۱) Paul Horn

(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Fars. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تکیں معلوم نشد کیست.

ادیب نظری

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نظری از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی کُتُبُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّظَرِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^(۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارِسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نظری را مثال می آورد و در مورد سوم بواسطه تکلفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوْبَرُ بَرَّانِ دینِ بَرِ بَرچونِ خَرِ بَر

پس قَرَبَرِ خَوَدَ بِنِ خَوَرِ گَرْدونِ اَز بَر

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِي مَوْصِلِي

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِيِّ بْنِ أَحْمَدَ الْكِنْدِي معروف بِسَرِي الرَّفَاء

از شعرای بزرگ موصل و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِي وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته بر رفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته وفاتش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِي زَيْنَبِي

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلَص این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و

عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ -

۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده تمام تذکره

نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق التّحرّ که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ یبھقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطینیّه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن قطعه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق ۲۸۴) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در باب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل یبھقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ یبھقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. یبھقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درهم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمده و فرمود تا آن صله کران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ یبھقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتم در این بخت غم نماید که همه هزیمت شد و امیر شاهرانی را که بیکباره تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح ییقهی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است. از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالا مال
میان مادوتن آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:
پریچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از باب الالباب و المعجم و فرهنگ امدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دیال یکدیگر ذکر مینمائیم:

پر بچهره بنی عیار و دلبر	نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تارویش بدیدم	سر شکم خون شدست و بر مشجر
اگر نه دل همیخواهی سپردن	بدان مژگان زهر آلود منگر
و گرنه بریلا خواهی گذشتن	بر آتش بگندرو بردرش مکنر
بسان آتش تیز است عشقش	چنانچون دورخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش	ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیوارنگ چنبی	که رشک آرد بر او گلبرگ تربی
فریش آن لب که تا ایدر نیامد	ز خلد آئین بوسه نامد ایدر
از آن شگر لبانست اینکه دایم	گدازانم چو اندر آب شگر
از آن لاغر میانست آنکه عشقم	چنین فربه شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن	بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد	مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)
و گر آزر چنو دانست کردن	درو داز جان من بر جان آزر (۱)
مرا گویند ز چندین شعر شاهان	ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یاد نگاری	بیرده چشم بنویسم بعنبر
بخلق زلفک خویشش ببندم	چو تعوبندی فرو آویزم از بر
چو نام آن نگار آهد بگوشم	فرو باریدم از چشم آب اهر
فرو بارید ابر از دیدگانم	بر آن خورشید کس بالا صنوبر
همی بگریستم تا ز آب چشم	چو روی یار من شد روی کشور

(۱) این بیت فقط در حدائق السحر و در یک جنگ خطی موجود است.

چوروی یار من شد دهر کوئی	همی عارض بشوید باب کوثر
بکردار درفش کاویانی	بنقش و شی و کوفی سراسر
پوشیده لباس فرودینی	بپفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده	بسان گلبنان باغ پُر بر
تو کوئی هر یکی حور بهشتی است	بدست هر یک از یاقوت بجر
سحر گاهان که باد نرم جنبد	بجنباند درخت سرخ و اصفر
توپنداری که از گردون ستاره	همی باریده بردیای اخضر
نکار اندر نگار و لون در لون	هزاران در شده پیکر پیکر
بزیر دیبه سبز اندر اینک ^(۱)	ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است ^(۲)	یکی چون بیضه‌ای بینی ز عنبر
درخت سبز تازه شام و شبگر	که ماه از بر همی تابد بر او بر
درفش مبر بوسعد است کوئی	فروزان از سرش بر تاج کوهر

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست	دو جانند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید	نه رخس جادو و زال فسون گر ^(۳)

گرو زفتی بجای حیدری کرد	برزم شاه گردان عمرو و عنتر
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل	نه سر یا بانش بایستی نه مغفر ^(۴)

یکی زردشت وارم آرزو است	که پیش از ندر ابر خوانم از بر ^(۵)
-------------------------	----------------------------------------------

در آب گرم درماندست پایم	چو در زرفین در انگشت ازهر ^(۶)
-------------------------	------------------------------------------

- (۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۱۳ ، آنک
 (۲) در باب الالباب ، از حقیقت (۲)
 (۳) این دو بیت فقط در المعجم ص ۲۵۰ هست .
 (۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .
 (۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .
 (۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهر خر از دقیقی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده:

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید:

مرا گویند ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر
مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از
آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی
است که دقیقی می گفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه کوئی و داستان
سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان
چندان عالی ندانسته و بتحقیر او پرداخته و گفته است:

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نوشت روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست
فقط از يك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل
لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح
مظفر بوده است و بیت این است:

ابو سعد آنك از گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش برد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابوسعید مظفر یکی از افراد متعدد خاندان
آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ - از این بیت که دقیقی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزو است که ییشت زند را برخوانم ازبر
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر
آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل می‌کرده و می‌گفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چفت (زرغین یا زورغین) دری داخل کرده بود انگشت او در چفت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه بیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرغین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنکاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما اقتد بيك چشم کور شویم يك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود يك چشم داری اگر باتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدوود باید کردن عمرو لیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم» - و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بد نیست اینکه صاحب جمع الفصحا در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده است که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شبرین مینموده زباده از احوالش اطلاعی نیست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قمری جرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نوش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنج نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری کرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا کهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد با شعر فوق جزء یک قصیده باشد:

نکته‌هایی کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پر معانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ يَا اللُّزُومِيَّاتُ اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَمَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا يلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم ابن دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیّة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی او را در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل، زباده لبش اذ تلخ گشت عهده من و این ضمیمه تر است.

(۲) باب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امر مسعود] رضی الله عنه بچشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را هندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوک
این نرسد.

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است.

صاحب مجمع الفصحا نخلص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مداحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق الشعر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی وباردیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) با اسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت قرخی از قصیده ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
و بیت مذکور در متن فرد دوم قصیده و قصیده در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب و فاش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمال و منشیان

و شعرای اواخر عهد غزنویه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاد و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم
جان ستاند چه گویم اینت ستم
فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب
آنچنان شخص را که یار نداشت
گوهری داشت در هنر که از او

گفت و از گفته برتافت عنان
 پشت عمرش بنخم شد و هرگز
 بر سخن گشت سخت چیره سوار
 در سر آوردش آخر ای عجبی
 که کند بیش باز در که کشاد
 پس از او روز فضل و دانش و علم
 نگشاید دهان بطبع دوات
 خشك شد خشك مرغزار ادب
 تعزیت کرد کی تواند صبر
 که نشسته است و ایستاده بجَد
 جان ما را همی بسوزد تَف
 ملك اهل فضل بی جان شد
 محبت را همی فروشد سر
 آخر این روزگار ناقص دوست
 شد ز مردم تهی کنار جهان
 هیچکس را امید بیش نماند
 چون عدم در وجود پیوسته است
 خیره شادی چرا کنی ز وجود
 ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

عطای یعقوب از مرگ تو هر اسیدم
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
 سپهر معطی شایسته و هیچ عیب نبود
 و گرت بستد و رشك آمدش عجب نبود
 اگر بگرید بر تو فلك روا باشد

کرد و از کرده بر نداشت قدم
 کردن نخوتش نکشت بنخم
 در هنر بود بس بلند علم
 پویه اشوب و تك ادهم
 گره و بند مشکل و مبهم
 نبود هیچ روشن و خرم
 بنبندد میانت بطوع قلم
 تیره شد تیره جویبار حکم
 مرثیت گفت کی تواند غم
 نثر در سوك و نظم در ماتم
 جسم ما را همی بگوید نم
 چه شکفتی که بی دلند حشم
 که عطا را همی بر آمد دم
 لگدی زد کال را محکم
 خاك را پُر نشد هنوز شکم
 که چنوئی شود ز گیتی کم
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم
 بیهده غم چرا خوری ز عدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس
 دریغ طبعی بر هر کهر همه الماس
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
 که در کال و بزرگی ترا نبود قیاس
 که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دعیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم یچه سند اورا رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرْقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبه مقصود همان بهاء الدین ابو محمد خرقی است که مختصری

از شرح حال اورا شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب ترمه الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخه فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است : « بهاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه اورا بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستوده خصال بود . » بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی آتیسز خوارزمشاه بخراسان گوید که چون لشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و آتیسز عده ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام ابو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی میرود همان ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد که سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵.۵) ذکر اورا آورده و گفته که قاضی خرقی و از اولاد علماء بوده وفات او تصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو .

شِبْلُ الدَّوْلَةِ و مَكْرَمُ بْنُ الْعَلَاءِ

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهيثجا مقاتل بن عَطِيَّة بن مقاتل البَكْرِي الحِجَازِي

ملقب بشبل الدولة از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیغداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیغداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر کرمان باو داده بود شبل الدولة برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلاء با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنآ بشبل الدولة عطا کرد و شبل الدولة قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلاء بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدولة رفتار نمود. شبل الدولة در آخر کار بماوراء النهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلاء عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خریده القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه (*arabe 3327* ورق *18b-21a*) آورده و گویا ابن خلکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) متنی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن الملاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصور نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) و مکرم بن الملا معاصر این شاعر اخیر و مدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) و شاید هم معاصر مکرم بن الملا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السحر ، بمجرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصور و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل ابن حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میآورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس رانندش. فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از فضلۀ نبیذ بمالی بساط شاه آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
 و اکنون همی بترسم^(۱) ز آن نَفْتَه خطا زین جرم جز دو چیز ندینم امان خویش
 ارل علاج آنکه بیرم دل از شراب يك چیز دیگر آنکه بیرم زبان خویش^(۲)
 و عوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آن جمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیبم از شبست و ز روز است مرکبم بالینم از گلست و ز لاله است بسترم
 یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 جنبان تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره تریم ز خاک و همیشه بر آفرم
 با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در جوار گل هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
 زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
 با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم
 هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافریم
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدریم
 رخ تیره سر بریده زگو نثار و مشکبار کوئی که نوک خامه دستور کشورم^(۳)

(۱) در مجمع النصاب ج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بلرزم

(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع النصاب هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع النصاب ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّ الدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظم‌یست	بجمل از مفردات وهم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویله های لثال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ربخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شده که در سخن بشناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن مه و سال
اوست که خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدم بیدله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	و هم تیزت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب و عرض شمال
آفتاب شعار شعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است.

بلعمالی رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده مندرج در باب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه خطی مونس الاحرار و منتخبانی از آن در جمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) نخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالی رازی است از آن سه قصیده نقل می‌نمائیم: مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیب غراب که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
و در نخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین برو چنانک رود خواه بر طریق ثواب
ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
ز فرّ طلعت او زینت زمان و زمین بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
گر آن دودم خرد و جو در ابوداجال وزین دودم ظفر و قتح را بود اعجاب
مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستگه بار که کند دیدن او دیده پیر از رنگ و نگار (۲)

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و جمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) باب الالباب ج ۲ ص ۲۴۴

و در نخلص آن گوید:

چا کر وبنده کجا کم بود آنرا که بود چا کر وبنده فخر امم و شمع تبار
مفخر عالم ابوالفتح مظفر که از او ظفر وفتح همی تابد چون نور ازتار
مطلع قصیده سوّم این است :
گر مشک زره دار بود ماه زره در ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف سرو است ترا قامت و سیمست ترا بر
تا آنجا که گوید :

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر
اما این خواجه ابوالفتح مظفر که ابوالمعالي رازی او را مفخر عالم
و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملك
ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملك طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸)
و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸
بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر
خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش
آن مملکت را از چنگال امیر دادبک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و
این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملك بوزارت سنجر
رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰ که سال قتل فخر الملك است
بدست باطنیه بوزارت این پادشاه باقی بود (۲).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالي رازی معاصر بوده است
با فخر الملك ابوالفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت
برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع النصوص ج ۱ ص ۸۵ ضبط است
(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة التصرة بقلم البنداری ص ۸۶
(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اول کسی که از ابوالمعالی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میآورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حق ابوالمعالی میگوید:

گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محل معتبری که ذکری از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و کویندگان عراق میآورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطالعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالی رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحاس یا نحاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان، بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۲ (۲) رجوع کنید بمتن حدائق السحر صفحات ۲۴ و ۲۵

و ۵۶ و المعجم صفحات ۲۵۴ و ۲۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بهاشیۀ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمد جان قزوینی

و عمال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی^(۱) بدوازبورضا^(۲) و ازبوسعد^(۳) شها که شیر پیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و قشح نامه پیش آمد ز بلغنایم و بلفضل و بلعمالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد^(۴) این ابوالمعالی نحاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانکشا (ج ۲ ص ۲)

رازی یعنی از اهل ری و مداح خاص امیر دادبک حبشی بن التوتاق سابق الذکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اوی یعنی ابوالمعالی نحاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیک^(۵) و شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) می شمارد^(۶) بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخر

- (۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالغنائم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.
- (۲) بورضا یعنی کمال الدین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی المفصل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.
- (۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك از کمال، کمال الدین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.

(۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است:

۱ - از ابوالمعالی نحاس در هیچیک از تذکرها و کتب قدیم العهد مثل چهار مقاله وحدائق السحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعه مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۲-۶۴۰) - در مورد اولی قلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحاس (۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دوفر شاعر ابوالمعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بلعالمی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد	از این سبب مدد جان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو و وزین شود بیهشت	هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی
اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدر گاهت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوا می من همه همچون زمانه باشد از آنک	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بلعالمی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او سحر این مورد را ابوالمعالی نحاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کرده ایم اشتباه نکرده باشند. - ۵۱ - ۶۳ -

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا مىگوید آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جتنی، ابوالفتح عثمان بن جتنی الموصلی از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید باین خلکان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).

جِرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعباس احمد بن محمد بن علویه از اهل سیستان و از معاصرین آل بویه و المقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تألیفی داشته است بنام ترویج الارواح و مفتاح السرور والافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:
ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک پیش دهنّت ذّه نماید خرجیک
و اسدی سر جیک را سرهنک و خرجیک را نام بیابانی مىگوید و بیت
باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوم
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در باب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) سه
زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر می گفته و بهر يك از این سه دیوانی
داشته است، و خود او نیز در باب شعر و نثر فارسی و عربی خویش مىگوید:
دریاری و تازی در نظم و نثر کس چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
و رشید و طواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعی
بدست نیامد.

علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّماني الورّاق از فحول نحویین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق باسم الاشتقاق الكبير و الاشتقاق الصغير برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سماعی و بغية الوعاة سیوطی ص ۳۴۴.

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده است در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع:

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ أَغْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چایی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْقَضٌ ، مُنْظَمٌ دارد.

بُو عُمَان خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالدي در بیتة الذهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالدي برادر ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله الخالدي است که هو دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار نایکدنگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دوراً معاً «الخالدیان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند موطنشان قرنة خالديّه از قراء موصل. وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده. برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتة الذهر ج ۱ و فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التديم وغيره.

ص ۴۴ س ۵ - بوالمعالي شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست.

قطعه ای از معرّی

۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲) آنرا از معرّی میداند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
پیاکی کوئی اندر جام مانند کلابستی
بخوشی کوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح کوئی و می قطر سحابستی
طرب کوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

بوالفرج وأوا

۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الفسائی الدمشقی معروف بالوأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات حریری مبنی بر بیت دوّم اوست که در متن مندرج است. برای شرح حال او رجوع کنید بفوات الوفیات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و نیتمة الدهر ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمية القصر.

بوالعلاء شوشتری

۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در يك محلّ

(از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی)
(المعجم ص ۳۱۶)

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق الشعر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است واسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت غُرب این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت فرخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی که خوش سخنی گردی و که تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست کوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم ز تن خویش دهان سازمت ای ماه کوئی نتوان کرد زیك موی میانی (۱)
جان نیست مرا جان پدر جز دل و جز تن وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر کوئی بفرست نکویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندم و دل ندم کاندل من هست مدح ملک مال ده و ملک ستانی
شهرزاده محمد ملک عالم عادل کر شا کراو نیست نهی هیچ مکانی... الخ

قاضی منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و با قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در جمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق الشعر در این بیت ویت ماقبل بجای گویم و کوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که رویت کلام خطاب است نه نیت

الأمثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الأمثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دو بیت مندرج در ص ۲۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربی فلسفی داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمة الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ ودمبه القصر وفوات الوفیات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

۵ س ۹ - این دوبیت از قصیده ابست که رشبد يك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

۵ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ابست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوّم آن کوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

۵ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمن الدوله محمود بمطلع:

چيست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان
بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روز کاری که آر اید او را چنین نامداری

غوف بن محلم

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الحزاعی است و ابن شخص که از شعرا و بلغای معروف است
اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل

طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبیت طاهر بن حسین بن مصعب
(۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در

خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری
یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و
عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری
از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج
مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش
قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا ابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ الْبَسَ الْأَمَنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ
إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلَّتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت.
برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادبا ج ۶ ص ۹۵ - ۹۹.

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و
اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده
است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصود شد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بیتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (کردن ران با کردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب کرد ران را با کردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، این یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گرد ران کردن
مقصود مسعود این است که همانطور که کردن ران با کردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و ملوط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرک تیغی دارد بحرب باید رفت نه هرکه دارد پا زهر زهر باید خورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود
ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک
(۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷)
است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل
صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی
ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چایی حدائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده‌ایست از معزی که از بهترین گفته‌های
این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا
محمد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری
در یکی از شماره‌های مجله ایران‌شهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات
طبع فرموده‌اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کمتر کسی
دسترس باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در
آن مجله نشر کرده‌اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی
را که نتیجه مقابله اشعار چایی با يك نسخه خطیست یاد آور میشویم:
اینك عين عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر
سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملک‌شاه
(۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر
بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از
غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملکى داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

«بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب» و لقب او شرف الدّین است چنانکه گوید: «دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف» و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: «شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن» و نیز گوید: «فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان» و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدّین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزیر که در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهرأ بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السّلاجقیّه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السّیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: «علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و پاو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدا بر آن که بتیر خدایگان
من بنده بی گناه نگزاشتم برایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت.

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن کلا کون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطن و جام می گوران نهادستندی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سُعدی بشد و زحجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد کوئی بشد جانم زتن (۱)
توان گذشت از منزلی کانهجا نیفتد مشکلی
از قصه سزکین دلی نوشین لب وسیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان دربوستان
شد کرک و روبه را مکان شد کورو کر کس را وطن
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای کهر خار است بر جای سمن
آری چویش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا
جای شجر کرد (۲) کیا جای طرب کرد شجن (۲)

(۱) سُعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسامی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضم میم یعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و قرین ، قطران گوید ، گردد از مهر تو ، قرین موالی آفرین گردد از کین تو مُروای نمادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و شجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم
 دیوار او بینم بنم مانند پشت شمن (۱)
 مثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 کوئی درینند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را ز کون
 دیوار کی گردد کنون گردد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون برنیان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقدر چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جمش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهر من
 که با پلنکان در کمر که با کوزمان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بریسراکی (۱۱) محلم در کوه و صحرا کاه زن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیبت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجتر تا سجده برد هیچ تمن هیچ صنم را
 (۲) کلاما فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگیا مقصود است ، نسخه بدل ، حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که نرقا باشد (۱۱) پیشراک بضم سین یعنی
 شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تهنل کرده خوش
 تا روز هر شب بار کن هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیزرو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۲)
 سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن (۳)
 گردون پلاسش بافته اختر زماش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) ... الخ

واصل بن عطا (۸۰ - ۱۳۱)

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السحر مسطور است الشغ بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ، هایل میونی (۲) عطن بفتحین عربی است یعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل، ین (۴) بجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است یعنی سیر (۵) برای بقیه این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در ببللی بعلیم رسیده .

قَسُورَةُ بن مُحَمَّد

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اَوَلِيَّة سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابواحمد ناو گفت اگر گفتی که : فِي تَنْوِيرِ هَيْثَمَ جَمَدٌ مَصْحَفٌ چیست صد دینار بتوصله خواهم داد ، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد ، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم ، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ النهر ج ۴ ص ۴)

امیر عبيدالله طاهري (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبيدالله بن عبدالله بن طاهر طاهري از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبيدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است .
دو بیت سَوم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبيدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مگه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُونُ که نام جیلی است مشرف بمگه
مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بجد عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده برده
است که مطلع آن اینست :
بَأْنَتْ سَعَادُ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبُولٌ مَتِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ
و حکایت آن مشهور است.

قصیده ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دو بیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد نرّمندی
متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.

عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است.
بعقیده نکارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر
طاهر بن فضل که خود از شرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین-
الخبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درینمورد
قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی
و قرّخی باشد، قرّخی در حق او میگوید :

فخر دولت بوالمظفر شاه بایوستان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع،

چون برند نیلگون بر روی پوشد سرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:

میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشورگیر جهان‌ستان (۱)
و منجیک هم در ضمن قصیده‌ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه پرنیان ببر تیر او چه ز آهن سدّ

هوی است اینکه میدارم درین شبها

منادم الدّبران و مُراعی الرقد

پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست

پُر از مخاوف چشم و پُر از طرایف خدّ

فغان من همه زان جعد بی تکلف تست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقدّ

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فکنده کشته آسب او بهر مشهد

چنونبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده‌ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله بر قتم زیستان باحله تنیده زدل بافته زجان

(۲) نشیپیل آهن پاره‌ای باشد که بر سر هوی اسب بندند و بدن‌دان ماهی گیرند (فرهنگ

اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذی‌الانت گام این بیت را شاهد می‌آورد. (۳) در

مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است

و ما این خطب را ترجیح دادیم.

بدانکھی که بر آورده شد زمین از کرد
 نه وادی از گه پیدا نه ایض از اسود
 پشت مردان بر پاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب اباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه
 در تاریخ یعنی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار
 فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و
قرخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و قرخی هر سه
فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی
ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و قرخی اواخر روزگار او
را درك کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله
«این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»
بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام
آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱
نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر
فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و قرخی باشد و آن
قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر و المعجم
و لباب الالباب و یک جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زاز زلف کاندران نقشست
 همه تراز ملاحی بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خار خون شود اندر شخ و زرنگ زکال (۱)
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنگ (۲) ببندد بآهوی تنگی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خویان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند هیزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد . . .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سَم او ز شمال
 هر آنکهی که بیشه درون زند شیهه
 ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاہ پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاہ شیهه بدرّد کند رستم زال
 بسان کشتی زرّین همی خرامد کش
 نه هیچ گریزی و نه هیچ رنج و کلال
 براق کام و ره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملک
 که بو قیّس بشاهین حلم او مثقال
 ابوالمظفر شمع زمین کجا ببرد
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دوصف کرد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد کام ازدهای قتال
 بچابکی بریاید چنانک نازارد
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزمان
 چو طوق فاختگان طوق بردمد ز قنال (۱)
 پلنگ کرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سبب و ترنج
 بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ریخت بر گریه بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عودو جزای کفرو ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بقال
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بنخشم
 چرا همی نکشاید قنینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قنال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بتشدید نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ اقبال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صہبا کند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بنخیل جود گشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضائری است بمطلع :
 اگر کمال بجاء اندر است و جاء بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصاح
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی بایاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان کرشاسب نامه در آخر آن
 کتاب میگوید :

(۱) در مجمع الفصاح : ز یم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز و پسته و فندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت ، آنجا که پتک باید
 خایسک بپهنه است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی
 ترکیدن و گفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت
 شده چهار صد سال و پنجاه و هشت
 بود یلت من سر بسر نه هزار
 دو سال اندرو پرده شد روزگار
 درین نامه پیشم گرایدت رای
 بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.
 و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف
 فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد
 بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره
 از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)
 و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب
 نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف
 نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه
 تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود
 نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین
 نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران
 تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -
 المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -
 ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتبی در تاریخ یمنی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودگی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ الثنبی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمنی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و ابیات حقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم این شعر را به خسروی نسبت داده است.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمية القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . مطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

و
محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغراخان از ملوک افراسیابیّه ترکستان (متوفی بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعة نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبد الحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبّحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز

جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش

از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سَيِّدُكَ كَفْتُ أَحْسَنْتَ

أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ ، (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندبار کاتب نسخه خطی) . این حکایت
بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
از نجبای اصل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶ -
۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب بدما و نزدبکان خود برتری
میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَدَةِ الرَّمْلِ وَقَلٌّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
و ثعالبی در حق این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع
شود به یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .

ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات
آن در المعجم و لباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه
بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) ابن قصیده متکلف است باز چون از عسجدی
خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتبه این شخص ابوسعید است نه ابوسعید (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
و ابن خلکان ج ۱ ص ۷۹ و یتیمه الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
هجرائش باره باره بمن بر نهاد بار
زان ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
دندانش دانه دانه درست جانفزای
لبه اش یاره یاره عقیقت آب دار
زان دانه دانه دانه در یتیم زرد
زان یاره یاره یاره یاقوت سرخ خوار
حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز
چونانکه طره طره شود طره بر عذار
زان تیره تیره تیره شود نور آفتاب
زان طره طره طره شود طره طرار (؟)
طره اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار
حلقه اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار (؟)
زان حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمکین
زان چشمه چشمه چشمه خورشید درد خوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زان نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
زان لاله لاله لاله خود روی ماهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاک
ز آن دسته دسته دسته سنبل بیوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
ز آن عقده عقده ابروی تو مدام
ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه گونه من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان برخه برخه برخه ابر جان اوز سعد
زان جمله جمله جمله مر اورا زبخت یار
همتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه که خدمت ملوک
زان سایه سایه سایه که سجده کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سله سله سله پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه
رفتش گوشه گوشه کران کرده زی دیار
زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
زان توده توده توده بدل برغم نگار
آن یار حقّه حقّه دهد عطر خلق را
چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
زان حقّه حقّه سیماب زار اوست
زان تخته تخته تخته تخته ارزیر زیرو زار
از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را
وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
زان شهره شهره شهره ایام شهریار
تا هست سوره سوره کتاب خدای را
وز علم نکته نکته بهره سوره آشکار
زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار
بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخه
دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام (۱)

۱۰۴۰۲۱	آذر بت تراش ،
۱۱۲۰۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰۰ ح ۲۹۰۲۹	ایوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ،
۱۲۰۰ ح ۷۹۰۷۹	اتسر ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
۴۶ ح	احمد بن حسن میمندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱-۱۳۹-۱۳۷	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،
۸۴۰۸۶۰۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷۰۱۰۶ ح ۱۰۵۰۱۰۵	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳-۱۲۷-۱۲۴-۱۱۱-۷۴	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴۰۱۲۸۰۹۷۰۹۱۰ ح ۴۸۰۴۷۰۴۳۰۲۸	اسمعیل بن عبّاد ، صاحب الکافی
۱۴۷۰۱۴۵	
۱۱۴	اصفهانى ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷۰۱۲	اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امرؤ القیس ،
۱۲۲ ح ۱۲۲ ح ۱۳۶	امین احمد رازی ،
۱۴۲۰۴۱	انباری شاعر ،
۴۰ ح ۱۱۷ ح ۱۳۴	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف
(ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتابست .

۹۱	اهوازي ، ابوالحسن علي بن محمد
۹۱۰۸۹۰۲	اهوازي ، ابوالحسن محمد بن الحسن ،
۱۳۱۰۹۵۰۹۲۰۵۹۰ ح ۱۳ ح ۱۰ ح ۶	باخرزی ، ابو طیب علی بن حسن ،
۴۱	بثینه
۱۲۵۰۸۷۰۴۳۰ ح ۲۳	البحتری ، ابو عبادة الوليد بن عبيد ،
۹۱۰۳۷	بديع الزمان ، ابوالفضل احمد بن الحسين الهمداني ،
۱۲۲۰۱۲۱۰۱۱۹	بركيارق بن جلال الدين ملكشاه سلجوقي ،
۱۱۸	برهانی ، عبدالملك نيشابوری پدر ممزی ،
۱۳۰۰۸۹۰۵۷۰ ح ۲۸ ح ۲۲ ح ۹ ح ۶	بُسنی ، ابوالفتح علی بن محمد ،
۱۴۶	بُغرا خان ،
۱۳۶	بلعی ، ابوالفضل ،
۱۲۴	آل بویه ،
	بهاءالدين محمد كاتب رجوع كنيد ، محمد بن حسن بن اسفندیار
۱۰۹	بهرامی ، ابوالحسن علي سرخسی ،
۱۱۰۰۱۰۳۰۱۰۲	بيهقي ، ابوالفضل ،
۳۹۰۲۲	ابوتقاء ، حبيب بن اوس طائی ،
۱۲۷۰۹۲۰۹۱۰۹۰ ح ۴۸ ح ۲۱ ح ۷ ح ۷ ح ۶	ثعالبی ، ابو منصور عبدالملك بن محمد نيشابوری ،
۱۴۷	
	ثقة الملك ، رجوع كنيد بطاهر بن علي مشكان
۱۲۴۰۳۶	جرا ب الدولة ، ابوالعباس احمد بن محمد بن علويه ،
۳۹۰۳۸	جرير ، شاعر معروف ،
	جلال الدين ملكشاه ، رجوع كنيد بملكشاه سلجوقي
۱۲۴۰۳۶	ابن جنى ، ابوالفتح عثمان بن جنى الموصلی ،
۱۲۳۰۱۲۲۰۱۲۱۰۹۶	جوینی ، عطا ملك ،
۱۳۶	جيهاني ، ابو عبدالله ،
۱۰۳	امرای چغانیان (آل محتاج)
۹۰	حاجی خلیفه ،
۱۲۱۰ ۱۱۹	حبشی ، امیر دادبك حبشی بن آلتوناق ،
۲۵	آل حرب ،
۱۲۶۰۷۱۰۶۷۰۶۶۰۶۵۰۶۴	حریری ، ابو محمد قاسم بن علی بصری صاحب مقامات ،
۱۴۷-۱۴۶	حسن بن زید بن محمد داعی کبیر ،
۲۴	حسن بصری ، ابوسعید الحسن بن ابی الحسن یسار ،
۹۸	حماد بن هجر د ،
۱۲۵۰۴۴	خالدي ، ابو عثمان سعيد بن هاشم بن ولة ،
۱۲۵	خالدي ، ابو بكر محمد بن هاشم بن ولة ،
۱۲۵	الخالدیان ،

- خرقی ، بهاء الدین ابومحمد ، ۱۱۵۰-۱۱۴۰-۱۱۴۰-۱۱۵۰
- خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ، ۱۴۵-۱۴۴۰-۷۶
- خلف بن احمد ، ۹۷
- ابن خلکان ، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی ، ۱۲۵۰-۱۲۴۰-۱۱۵۰-۹۸-۴۸ ح
- خلیل بن احمد ، ۹۸۰-۲۴
- خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ، ۱۴۵۰-۹۳-۹۲۰-۹۰
- خوارزمشاهیان قدیم یا مأمونیان ، ۱۳۰
- خورشیدی ، ۱۳۰۰-۵۵
- دعد ، ۱۷
- دقیقی ، ۱۰۳۰-۳۸-۱۰۸-۱۰۷-۱۳۹-۱۴۵۰-۱۴۵۰ ح
- دولت‌شاه سمرقندی ، ۱۲۱۰-۱۱۵
- رستمی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ۱۴۷۰-۱۴۷۰-۸۲ ح
- رشید الدین وضو ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عتري
- مکرر ، مؤلف کتاب حاضر ،
- ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
- روذکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ، ۱۴۵۰-۱۲۶۰-۹۱۰-۸۳۰-۱۴۰۴
- رونی ، ابوالفرج ، ۴۴۰-۳۱۰-۲۰
- زردشت ، ۱۰۶۰-۱۰۵
- زنجیری ، جارا الله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ۸۴۰-۷۹۰-۷۹ ح
- زهر بن ابی سلی ، ۵۸
- زینی محمودی علوی ، ۱۲۹۰-۱۰۳-۱۰۲۰
- سامانیان ، ۱۲۷
- آل سبککین یا غزنویان ، ۱۲۹۰-۱۰۹
- سدید الملك ، رجوع کنید بالفضل بن عبدالرزاق
- سری موصی ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ، ۱۰۱۰-۲۴۰-۲۳۰-۱۹ ح
- بنو سعد ، ۵۴
- سعد بن علی بن عیسی القتی وزیر ، شرف الدین ابوطاهر ۱۳۵۰-۱۳۲
- سعدی ، ۱۳۲۰-۱۳۲ ح
- ابوسهل سعید بن عید الله الانطاکی ، ۲۳ ح
- سکینه بنت حسین بن علی ، ۷۳
- سلجوقیان ، ۱۴۶۰-۱۳۱۰-۱۲۴۰-۱۲۰۰-۱۱۵۰-۱۱۰۰-۹۴
- سلمی ، ۱۳۳۰-۱۳۳ ح
- سلیمان بن عبدالملك ، ۹۳
- سمانی ، عبدالکریم بن محمد ، ۱۱۳
- سنائی ، ۱۳۲

۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۱۹، ۱۱۶	سنجر بن ملکشاہ سلجوقی،
۹۴	سوزنی،
۴۰	ابن سینا، ابوعلی حسین،
۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۸، ۷۷، ۴۶، ۳۰	سیف الدوله همدانی،
۱۴۷، ۸۲	سیف الدوله غزنوی رجوع کنید بمعمود بن ابراهیم
۱۲۱، ۱۱۵-۱۱۴، ۳۱-۳۰	شاذی، بونصر،
ح ۳۴	شبل الدوله، ابوالهیجا مقاتل بن عطیه،
۱۴۷، ۱۰۰	ابو شکور بلخی،
۱۱۳	شمس قیس رازی، مؤلف کتاب المعجم،
	شمس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشکیر
	شهر روزی، شمس الدین محمد،
	صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعیل بن عباد
۱۲۹	طاهر بن حسین بن مصعب،
۱۳۹، ۱۳۷	طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج، امیر ابوالحسن چغانی
۱۲۸، ۵۰	طاهر بن علی مشکان، ثقة الملك،
۱۳۶، ۱۲۹	آل طاهر،
۵۲	عباس بن عبدالمطاب
۹	ابوالعباس،
۹۲	عبدالمجید بن یحیی ابوالقاسم، رئیس زوزن،
ح ۸	عبدالرحمن، ابوسعید بن محمد بن دوست،
ح ۲۵	عبدالله بن زیاد اسدی،
۱۲۹	عبدالله بن طاهر،
۲۶	عبدالواسع
۱۴۷-۱۴۶، ۲۲	عبدالله طاهری، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاهر،
ح ۹۳، ۱۴۵	عتبی، ابوالنصر، مؤلف تاریخ یبینی،
۹۹	عنرا، معشوقه وامق،
۹۳، ۷	عزّه، معشوقه کثیر،
ح ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۴۷	عسجدی، عبدالعزیز بن منصور،
ح ۱۳	عسکری، ابوهلال،
ح ۳۶، ۱۲۸	عضد الدوله، شهنشاه فناخسرو دیلمی،
۱۱۳-۱۱۱، ۲۹	عطا بن یعقوب، امیر ابوالعلاء،
	عطا ملک، رجوع کنید بجوینی
۱۲۷-۱۲۶، ۷۰، ۴۶	ابوالعلاء شوشتری،
	ابوعلی سینا رجوع کنید بابن سینا
۱۲۰، ۱۱	علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین،
۱۲۵-۱۲۴، ۴۳	علی بن عیسی، ابوالحسن الرّمانی الوراق،

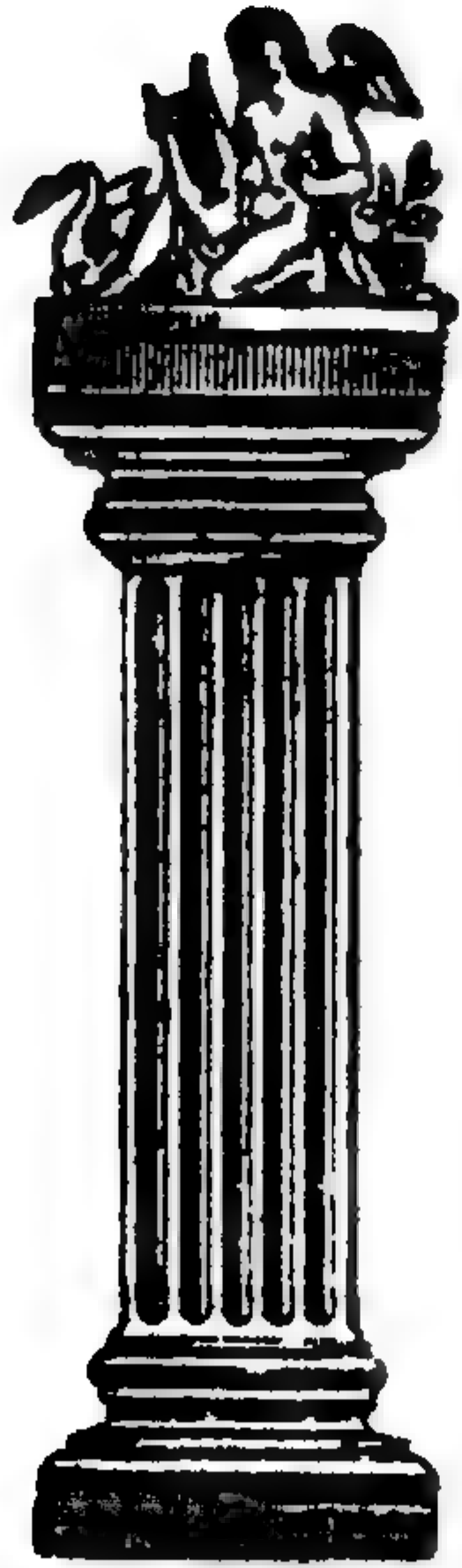
۱۰۰۰۱۶	علی یوزی تکین ، امیر ،
	عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
۲۹	عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
۹۲	عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
۸۹	عمر بن محمود بلخی قاضی عبدالدین ، صاحب مقامات حمیدی
ح ۴۶	عمار ، ابوالحسن طبرستانی ،
۱۲۷۰۱۳۶	عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،
۲۹	عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
۱۰۷	عمرو بن لبث صفاری ،
۱۰۵	عمرو ،
۳۶	عمرو دیگر ،
ح ۴۵۰۴۵۰۴۴	عمیق ، شهاب الدین بخارائی ،
۱۰۵	عنتر ،
۰۵۸۰۵۷۰۵۲۰۴۸۰۴۶۰۳۷۰۳۲۰۲۳۰۱۶	عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
۰۱۰۱۰۸۵۰۸۴۰۸۳۰۷۸۰۷۷۰۷۴۰۷۲	
۱۴۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸۰۱۱۰۰۱۰۳	
ح ۵۴	عوف بن محلم الخزاعی ، ابوالمنهال ،
۱۳۰۰۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۶۰۱۰۹۰۱۰۱۰۸۹	عوفی ، عبدالرحمن محمد ،
۱۳۹	
۱۲۵	عبسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
	غزنویان ، رجوع کنید بآل سبکتکین
ح ۴۰۴	غزّی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
ح ۱۹۰۱۹	غضابری ، ابوزید محمد رازی ،
	ابوالغنائم ، رجوع کنید بر زبان بن خسرو فیروز
	غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمّد بن ملکشاہ سلجوقی
ح ۸۱	فاتک ، ابوشجاع ،
۱۲۹۰۹۱	فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
۸۷۰۵۶۰۵۵۰۲۳۰۲۲۰۴	ابوفراس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
۱۳۱	ابوالفتح بن سیار هروی ،
	فخرالدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی
۱۲۸۰۵۰	بلفرج هندو ،
۱۲۷-۱۲۶۰۴۶	بلفرج وآوا ، محمد بن احمد النسانی ،
ح ۱۸	فرّخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
۱۳۹۰۱۳۷۰۱۲۹۰۱۲۷۰۱۱۵۰۱۱۱	
۱۴۴۰۱۰۶	فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،
ح ۱۲۱۰۱۲۱	فضل الله ، ابورضا کمال الدّین بن محمد ،

۱۴۶۰۷۸	فتاح ، ابوالقاسم بن علی الهروی ،
۱۴۵۰۱۴۴۰۱۰۸	قابوس ، امیر ابوالحسن شمس المعالی بن وشکیر زیاری
۹۴	القادر بالله ، امیر المؤمنین ،
۸۹	قزوینی ، زکریا بن محمود ،
۱۳۶۰۶۷	قسورة بن محمد بن شیر ، ابوظلجه ،
۹۷-۹۶	قضاعی ، قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
۹۰	علی بن حکمون ،
۱۲۳۰۹۰۸۰۷ ح	القفطی ، قاضی جمال الدین ،
۱۰۹-۱۰۸۰۷۵:۳۸۰۲۵	قطران ،
۱۰۸۰۹۶-۹۳۰۱۵۰۱۰	قمری ، ابوالقاسم زیاد بن محمد جرجانی ،
۵۹	قہستانی ، عمید ابوبکر علی بن حسن ،
۸۳۰۷۰۵۷ ح	قیس مجنون عامری ،
۱۲۵	کافور ، ابوالسک اخشیدی ،
۹۳۰۵۴۰۷	گنئی ، ابن شاکر ،
۹۸۰۴۸ ح	کتیر بن عبدالرحمن ،
۱۲۷	کسانی ، ابوالحسن مروزی ،
۷	کعب بن زہیر ،
۱۱۸-۱۱۵۰۸۲۰۵۳۰۳۰۳۲ ح	کمال الدین ،
۱۳۷	کمالی ، جمال الکتاب کمال الدین بخارانی ،
۵۶	گردیزی ، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ،
۱۳۲۰۱۳۲ ح	لیب ،
۹۸	لیلی ،
۳۴ ح	مأمون خلیفہ عباسی
۴ ح	مأهونیان رجوع کنید بخوارزمشاهیان قدیم ،
۳۴۰۲۴۰۳۳۰۳۲۰۳۱ ح	مانی ،
۷۳۰۵۸۰۵۶۰۵۵۰۵۱۰۴۹۰۴۵۰۳۶۰۳۵	مانویہ ،
۸۳۰۸۱۰۷۷	متنئی ، ابوالطیب ،
۱۲۱۰۱۲۱ ح	مجد الملك ، ابوالفضل قی ،
۱۴۴	محمد بن ابراهیم سیمجور ، ناصر الدوله ابوالحسن ،
۱۴۷	محمد بن حسن اسفندیار ، بهاء الدین کاتب ،
۱۳۱۰۱۲۸ ح	میرزا محمد خان قزوینی ،
۱۴۶۰۷۸	محمد بن عبده ،
۱۲۲۰۱۲۱	محمد بن ملکشاہ سلجوقی ، سلطان غیاث الدین ابوالفتح
۱۲۷۰۹۴ ح	محمد بن محمود سبکتکین ،

- محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابو سعد مستوفى ح ١٢١٠١٢١ ح
 محمود بن ابراهيم ، سلطان سيف الدولة غزنوى ، ح ٢٠
 محمود بن سبكتكين ، سلطان بين الدولة غزنوى ، ح ١٨٠ ح ٢٣ ح ١٠٩٤ ، ١٢٨٠١١١١٠١٠١٠٩٤
 ١٤٥٠١٤٣٠١٢٩
 مرزبان بن خسرو فيروز ، ابوالقنايم تاج الملك ، ح ١٢١٠١٢١ ح
 مرغيناني ، نصر بن حسن ح ١١٠٨ ح ١٣٠١٣ ح ١٢٠٠ ح ١٢٠٧٣٠٥٨٠٢٠
 مروان بن محمد ، خليفة اموى ، ١٠٧
 المستظهر خليفة ، ١١٤٠١٠٠
 المستنصر عباسى ، ١٢٢-١٢٣-١٢٢ ح
 المستنصر فاطمى ، ح ١٢٢
 مسعود بن ابراهيم ، علاء الدولة ، ٩٦
 مسعود بن سعد بن سلمان ، ح ١٥٠١٥ ح ٢٥٠ ح ٢٠٠ ح ٢٣٠ ح ١٠٤١٠٥٦٠٥٢٠٥٠٠٤
 ١٣٠٠١٢٤٠١١٢-١١١٠٩٩٠٨٢٠٥٧
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدولة بن بين الدولة ١١٠٠١٠٢-١٠١
 مسعود رازى ، ١١١-١٠٩٠٢٧
 مسعودى غزنوى ، ١١١-١١٠
 مضاض بن عمرو ، ١٣٧
 ابوالمظفر چغانى ، ١٤١٠١٣٧
 مظفر ، خواجه ابوالفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسى ١١٩-١١٨
 مظفر ، ابو سعد ، ١٠٥٠١٠٣
 معاذ بن جبل ، ٩٢٠٢
 بلعمالى ، رجوع كنيد بالفصل بن عبدالرزاق ،
 بلعمالى رازى ، دهخدا ، ١٢٤-١١٨٠٥٦٠٢٥٠٣٤
 بلعمالى شاپور ، ١٢٥٠٤٨٠٤٤
 ابن المعتز ، عبدالله ، ٢٥
 معزى ، ابوالعلا احمد بن عبدالله بن سليمان ، ١٠٩٠٤٠٠٢٧
 معزى ، امير الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نيشابورى ، ٩٦٠٨٠٠٧١٠٦٢٠٥٩٠٤٩٠٤٦٠٣١٠١٠
 ١٣٣٠١٣١٠١٢٦٠١٢٢٠١١٩٠١١٨
 معروفى بلخى ، ح ٩١
 المغيث بن على بن بشر العجلي ، ح ٣٦ ح ٢٢
 ابوالفاخر رازى ، ١٢١
 المفصل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابوالعالي سيد الملك ، ح ١٢٣ ح ١٢١٠١٢١ ح
 ابو مقاتل الصيرى ، ١٤٧-١٤٦
 المقتدر ، خليفة عباسى ، ١٢٤
 المقتدى ، خليفة عباسى ، ١٠٠
 المقدسى ، ٩٢

۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۲۰	مكرم بن العلا ، ناصر الدين ابو عبد الله ،
۱۳۲۰۱۲۱۰۱۲۱۰۹۶	ملكشاه سلجوقي ، سلطان جلال الدين بن الب ارسلان
۱۲۷۰۱۲۱۰۷۴۰۶۵۰۴۹۰۳۹	منجيك ، ابو الحسن علي بن احمد نرمني
۱۲۹	
۱۲۰-۱۲۹۰۵۵	منشوري ، ابوسعد احمد بن محمد سمرقندي ،
۱۲۸-۱۲۷۰۴۸	منصور هروي ، قاضي منصور بن ابي منصور الحاكم
۱۲۸-۱۲۷	منصور هروي ، قاضي ابو احمد منصور بن محمد ،
۱۱۸	امير منصور ،
۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴	منطقي ، منصور بن علي رازی
۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰	منوچهری ، حكيم ابوالنجم احمد دامغانی ،
۱۴۴	موفق بن علي الهروي ، ابو منصور ،
۹۲-۹۱۰۵	مؤملی کاتب ، ابو الحسن احمد بن مؤمل ،
۹۸	مهدی ، خليفة عباسي ،
۱۰۱	مهتبی وزیر ، ابو محمد حسن بن محمد ،
۱۲۷۰۹۶	میدانی ، ابو الفضل احمد بن محمد نیشابوري ،
۱۶	ميرك سینا ،
۵۴۰۲۷	ناخه جمعی ،
۳۷	ناخه ذیانی ،
۶۹	ناصر خسرو ،
	ناصر الدين ، رجوع كنید بـمكرم بن العلا ،
۱۳۶	امير نصر بن احمد سامانی ،
۸۹	خواجه نصير الدين طوسي ،
۱۰۱-۱۰۰۰۱۷	نطنزی ، اديب ابو عبد الله حسين بن ابراهيم ،
۱۰۱	نطنزی ، ابو الفتح محمد بن علي ،
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۱۲۰۰۱۱۴	نظام الملك ، ابو علي حسن بن علي طوسي ،
۱۴۶۰۱۴۹۰۱۲۹۰۱۲۳	نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۲۹	امير نوح بن منصور سامانی ،
۹۷۰۱۳	نوقاتی ، ابو الحسن عمر بن ابي عمر سيستاني ،
۹۷	نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد ،
۹۷	نوقاتی ، ابو سعيد عثمان بن احمد ،
۱۲۶-۱۲۵۰۶۵۰۶۴	واصل بن عطا ، ابو حذیقه ،
۹۸	هارون الرشید ،
۹۸	هارون بن المنجم ،
۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۳۰۱۱۰۰۱۰۸-۱۰۷	هدایت ، امير السرا رضا قلیغان ،
۹۹	هورن ، پاول ،
۳۱	ابی الهیجا ،

۱۳۷۰۹۱	یاقوت ، شهاب الدین حموی ،
۱۳۱۰۶۹۰۵۹	قاضی یحیی بن مساعد ،
۹۸	یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری ،
۹۹-۹۸	یزیدی ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد ،
۹۹-۹۷۰۱۳	یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارک ،
۱۰۷	یعقوب بن لیث صفار ،
۱۰۴	یعقوب یغمبر ،
۱۳۰	ابن یمین ،
	یمین الدوله ، رجوع کنید بمحمود بن سبکتکین
۱۰۹	یوسف البان سرکیس ،
۱۰۴۰۱۲	یوسف یغمبر ،



فهرست اسامی کتب (۱)

۸۹	آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی
۹۲	احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ،
۴۳	کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ،
۱۲۵	کتاب الاشتقاق الصّغیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی
۱۲۵	کتاب الاشتقاق الکبیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی
۱۲۵	کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی
	کتاب الانبث عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور
۱۴۴	موفق بن علی الهروی
۳۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۷	کتاب الانساب ، تألیف عبد الکریم سماعی
۱۲۱	مجله ایرانشهر ، چاپ برلین ،
۱۲۵	بقیة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ،
۹۹	بوستان سعدی ،
۱۳۵ ح	بیست مقاله قزوینی ،
۱۴۴	تاریخ ادبی ایران ، تألیف یوسفور برون
۱۲۰، ۱۱۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۹ ح	تاریخ بیهقی ،
	تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴ ح	تاریخ سیستان ،
۱۴۷	تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد کاتب ،
۱۲۱ ح	تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله مسنوفی قزوینی ،
۱۱۳	کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ،
۹۵، ۷ ح	تنیة البقیة ، تألیف ثعالبی ،
۱۲۱، ۱۱۵	تذکره دولتشاه سمرقندی ،
	تذکره هفت اقلیم ، رجوع کنید بهفت اقلیم ،
۱۱۵، ۱	ترجمان البلاغه ، تألیف فرخی شاعر ،
	ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح ، تألیف
۱۲۴	جواب الدوله ،
۷ ح	نبار القلوب ، تألیف ثعالبی ،
۱۲۱، ۱۲۰، ۹۶ ح	جهانگشای جوینی ،
۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۲	چهار مقاله عروضی یا مجمع التوادر ،
۱۴۶، ۱۳۹، ۱۲۹	
۱۳۲	حبیب السیر ، تألیف خوندمیر ،
مکرر	حدایق الشعر فی دقایق الشعر ، یعنی کتاب حاضر

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است . حرف
(ح) بمدار اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

۱۱۵-۱۱۴	خریده القصر ، تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی
۱۰۰	کتاب الخلاص (۱) ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
۹۰	کتاب الدر ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
۱۰۰	دستور الله ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
۹۳، ۹۲، ۹۰، ح ۵۹، ح ۲۰، ح ۱۵، ح ۱۳، ح ۶	دُمیة القصر ، تألیف باخرزی ،
۰۱۴۵، ۰۱۳۱، ۰۱۲۸، ۰۱۲۶، ۰۱۱۱، ۰۹۵	
۱۴۶، ح ۱۴۵	
۸۴، ۸۶	دیوان عنصری ،
ح ۱۰	دیوان منوچهری ،
ح ۱۱۹، ح ۱۲۱	راحة الصدور و آية السرور ، تألیف راوندی ،
۶۹	رساله ای از رشید وطواط در تصحیفات ،
	زبدة القصرة یعنی تاریخ السلجوقیه ، تألیف عماد کاتب ،
ح ۱۱۹، ح ۱۳۲	اختصار آن بقلم التنداری ،
۱۰۶، ۱۰۵	زند ،
	زین الاخبار ، تألیف ابو سعید عبد الحمی بن ضعة اک
۱۳۹، ۱۳۷، ۹۴	گردیزی ،
۹۹، ۸۹	شاهنامه فردوسی ،
ح ۱۴۵، ح ۲۵	شرح تاریخ یببئی ، یا الفتح الوهبی تألیف منینی دمشقی
	شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تألیف
۹۷-۹۶، ۱۱	قاضی فضائی ،
ح ۱۳	کتاب الصناعین ، تألیف ابوهلال العسکری ،
ح ۲۰، ح ۳۱، ح ۳۲، ح ۳۳، ح ۳۴، ح ۳۵، ح ۳۶	العرف الطیب ، شرح دیوان منبئی تألیف یازجی ،
ح ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۷، ح ۵۸، ح ۷۷، ح ۸۱	
ح ۸۳	
ح ۷	غرر اخبار ملوک الفرس ، تألیف ثعالبی ،
۱۰۷، ۹۵، ۹۴	قابوس نامه ،
مکرر	قرآن ،
۹۰	کتاب القلاید والفراید ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
۰۱۰۶، ح ۱۰۵، ۰۱۰۴، ۰۱۰۳، ۰۱۰۲، ۰۹۹	فرهنگ اسدی ، یالغت الفرس ،
۰۱۳۹، ح ۱۳۸، ح ۱۲۷، ۰۱۲۷، ۰۱۲۴	
ح ۱۴۰، ۰۱۴۴، ۰۱۴۵	

الفتح الوهبی ، رجوع کنید بشرح تاریخ یببئی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور الله است از نطنزی در ادب و وفات این ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت پنداشته ، ۴۹۹ وفات نوادة او یعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a ومقالة آقای نفیسی در مجله ارمان سال نهم)

١٢٧٠٢٢٢

27

15-14A-147-140

157-120

2144

187.132.1.1

11

22

569

144-145

• A 9, 7, 5, 3, 1, 0, 2, 4, 6, 8 •

١٧١٠٩١٠٥١٠٤٠١٠٣٠١٠٢٠٩١

• 118 • 117 • 116 • 115 • 114 • 113 • 112 • 111 •

٧١٣٢٠١٢٠٠١٢٤٠١٢١٠١٢٠٧١١٨

187-180-139

الذوات، بالذوم مالا يلزم، يك من ذوات ماء.

1-927

لغت الفرس ، رجوع کند بفرهنگ اسدی

12A-96

”

0118071170113070607470712

٠١٣٨٠١٢٣٠٧١٢٢٠١٢٢٠٧١٢٠٧١١٨

١٤٤٠ هـ ١٤٣٠ هـ ١٤٢٠ هـ ١٤١٠ هـ ١٤٠٠ هـ

9.

1Y

1. 2.

2122

AA

A9

129.120.128.97.90.91.729

1970-1975

معجم المطبوعات العربية والمعربة ، تأليف يوسف السباعي

199

१९०६-७-८-९-१०-११-१२-१३-१४-१५-१६-१७-१८-१९-२०

7 1 2 0 1 4 0 7 1 0 0 1 2 8 0 4 9 7 1 7

. 187-1-601 80159-170151

موسس الاحرار في دقائق الاشعار ، تأليف محمد بن بدر

جاجرمي ، ۱۱۸

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تأليف شهر زوري ، ۱۱۳

وامق و عذراي عنصری ، ۱۲۸، ۹۹

وغيات الاعيان ، تأليف ابن خلكان ، ۱۰۹۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ح

مذكرة هفت اقليم ، تأليف امين احمد راري ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹

يئيمة الدهر ، تأليف ثعالي ، ۶، ۷، ۸، ح، ۴۴، ح، ۴۸، ح، ۵۶، ح، ۸۹، ۹۰، ۹۱

۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ح

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ح

۲۸، ح، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ح

تاريخ يبي ،



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

۹۲	اُردَن
۲۷	اَران
ح ۲۹	اصفهان
ح ۲۷، ح ۴	ایران
۱۴۶	بغداد
۲۵	بلخ
۱۰۹	ببئی
۴۱	ترمذ
۱۲۸	جرجان
۱۱۸	چالندر
۱۴۷، ۷۲	حجون
۱۲۹	حران
۱۲۵	خالدیه
۱۳۵	ختن
ح ۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲	خراسان
۱۳۳	
۷۷	خرشنه
۱۱۴، ۱۱۳	خَرَق (خره)
۱۴۶	خُزاعه
۱۳۰، ۱۱۳	خوارزم
۹۴	رُحج
۱۲۳، ۱۲۱	ری
۱۲۴، ۹۷	سیستان
۹۲	شام
۷۲	الصفا
۱۳۵	طایف
۱۴۶	طبرستان
۱۲۰	عراق
۱۱۸، ۱۱۴	غزنه
ح ۴	غَزَه
۱۲	غفار

(۱) - ارقام صفحات ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بیعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف
(ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

۱۰۸۰۱۰۷	قہستان ،
۹۲	فارس ،
ح ۴	فلسطین ،
۱۱۴، ح ۴	کرمان ،
۵۹	کشمیر ،
۹۴	گوزگانان ،
۱۱۸	لاہور ،
۱۱۴	ماوراء النہر
۱۳۲۰۱۱۴۰۱۱۳	مرو
۱۰۹۰۹۶	مصر ،
۱۲	مُصر ،
۱۳۲۰۷۲	مگہ ،
۱۷	بطنر ،
۹۷	بوقات ،
ح ۸	بیشاپور ،
۱۴۴	ویہ ،
۱۱۴	ہرات ،
۱۱۰	ہند ،
۱۳۵۰۹۲	یمن ،



غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	آلا برار	آلا برار	۲۹	۱۲	رَحَہ	رَحَہ
۲	۲	القاب (؟)	القاب	۲۹	۱۲	الائتین	ائتین
۴	۳	مؤتد	مؤتد	۳۳	۹	نعت	نعت
۵	۵	حدایق	حدایق	۴۶	۷	إِشْرَاقُ	إِشْرَاقُ
۵	۴	مرجند	[f.42b] مرجند	۴۳	۷	الْمُنْشَات	الْمُنْشَات
۶	۷	زَایِر	زَایِر	۵۴	۱	يُلْقِيهَا	يُلْقِيهَا
۷	۷	عِزَّ	عِزَّ	۵۷	۲	يُولِي	يُولِي
۸	۱۴	هَدِيَّتِي	هَدِيَّتِي	۶۶	۱	سَعَرُ	سَعَرُ
۹	۲	تو از	[f.41b] تواز	۶۴	۱۴	نَقِيضُ	نَقِيضُ
۹	۱۲	لشبی	لِسْبِي	۷۳	۱۵	تَوَهَّم	تَوَهَّم
۱۰	۱	یافت	[f.43a] یافت	۷۴	۱۴	ک	ک
۱۲	۱۵	بَقْصِلِه	لِقْصِلِه	۷۴	۱۴	دازار	دازار
۱۵	۶	دَفْتُ	دَفْتُ	۷۸	۱۰	یاذگار	یاذگار
۱۵	۶	بُغْنِي	جُغْنِي	۱۱۱	۲	مَسْعُود	مَسْعُودِي
۱۶	۷	عورائنا	عورائنا	۱۲۱	۴	یش	یش
۱۶	۷	روعاتنا	روعاتنا	۱۲۵	۴	سَعَانِي	سَعَانِي
۲۲	۱۷	ندانستم کی تو	ندانستم کی تویی	۱۳۶	۱۶	امیر احمد	امیر ابواحمد
۲۴	۱۳	ثَرْزُقُ	ثَرْزُقُ	۱۴۱	۱۲	کَر	کَر
۲۶	۵	بی آن	بی ازان	۱۴۲	۱	چشم	چشم
۲۹	۴	جَنَاح	جَنَاح				

فهرست مندرجات

۳۵-۳۴	مراعاة النظير	۵-۳	الترصيع
۳-۳۵	المدح الموجه	۵	الترصيع مع التجنيس
۳۷-۳۶	المحتمل الضدين	۵	التجيسات
۳۸-۳۷	تأكيد المدح بما يشبه الذم	۶	بيان تجنيس تام
۳۹-۳۸	الالتفات	۷-۶	تجنيس ناقص
۴۲-۳۹	الايهام	۸-۷	تجنيس زائد
۵۲-۴۲	التشبيهات	۹-۸	تجنيس مرگب
۵۴-۵۳	اعتراض الكلام قبل التمام	۱۰-۹	تجنيس مكرر
۵۵-۵۴	المتلون	۱۰	تجنيس مطرف
۵۶-۵۵	ارسال البيت	۱۲-۱۰	تجنيس خط
۵۸-۵۷	دو القافيتين	۱۴-۱۲	الاشتقاق
۵۹-۵۸	تجاهل الخاطئ	۱۵-۱۴	الاسجاع
۶۰-۵۹	السؤال والجواب	۱۸-۱۵	المقلوبات
۶۰	الموشح	۲۴-۱۸	انواع رد المعر على الصدر
۶۱	المرتع	۲۵-۲۴	المتضاد
۶۲-۶۱	المستط	۲۷-۲۶	الاعنات
۶۳	الملمع	۲۸-۲۷	تضمن المزدوج
۶۴-۶۳	المقطع	۳۰-۲۹	الاستعارة
۶۴	الموصل	۳۱-۳۰	حسن المطلع
۶۶-۶۴	الحذف	۳۲-۳۱	حسن التخلص
۶۶	الرقطا	۳۳-۳۲	حسن المقطع
۶۷	الخيفا	۳۴-۳۳	حسن الطلب

المصحف	٦٩-٦٧	المرّدف	٨٠-٧٩
الترجّح	٧٠	الاستدراك	٨١-٨٠
المعنى	٧٠	الكلام الجامع	٨٢-٨١
اللغز	٧٢-٧٠	الابداع	٨٤-٨٣
التضمن	٧٢	التعجب	٨٤
الاغراق في الصّفة	٧٤-٧٣	حسن التعليل	٨٥-٨٤
الجمع والتفريق والتقسيم	٧٧-٧٤	الفاظى كه در زمان اهل	
تفسير الجلى والخفى	٧٨	صناعت افتاده است	٨٥-٨٧
المتزلزل	٧٩-٧٨		



